


بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
۸۵۶۹۲
۱۵۴۶



(1)

کتاب چهارم

علم ما بعد الطبیعه

۱- موضوع علم ما بعد الطبیعه و تقسیمات آن - علم ما بعد الطبیعه مسمی باین
اسم شده برای اینکه در فلسفه ارسطو بعد از علم طبیعی از آن اسم گذشته [illegible] ارسطو است
علم را باسم فلسفه اولی هم نام برده و در تعریف آن گاهی میگوید علم اصول و علل اولیه است و گاهی علم موجودات
من حیث حقایقها است این دو تعریف در واقع و نفس الامر یکی است زیرا برخلاف تمام علوم که متعهد
بعضی موجودات است که بعضی از آنها بحث میکنند از انواع مخصوص موجودات (علم
فیزیک و علم شیمی و علم حیوة و غیره) و برخی بحث میکنند از خواصی که در موجودات یافت
میشود که از وجود اشیاء منتزع هستند (علوم ریاضی) لیکن ما بعد الطبیعه نظر دارد به [illegible] اشیاء
آن خواصی که بر اشیاء من حیث حقایقها باعتبار خواص کلی وجود [illegible] این نظر منحصر به علم ما بعد الطبیعه است
که سعی و اهتمام دارد در تحصیل و طلب قوانین و علل کلی موجودات قوانین و علل کلی در

حقیقت همان اصول و علل اولیه است
علم ما بعد الطبیعه را علم حقایق مطلقه هم نامیده اند برای اینکه مطالعات و بحث سایر علوم باعتبار آثار اشیاء یا باعتبار نسبت بین اشیاء است
در حالیکه قصد علم ما فوق الطبیعه
تعیین نسبیات نیست بل ذات مطلق اشیاء است و در صدد فهم وجود مطلق است
که علت اولیه اشیاء است
این علم را بسه قسمت تقسیم کرده اند اولاً مبحث علم که معروف است به نقد ثانیاً
مبحث موجودات ثالثاً - مبحث راجع به اصول و علل علم و موجودات (مبدأ و معاد) (وجود مطلق - باری تعالی)
که معروف است به حکمت الهی
مبحث اول و مبحث دوم معروف اند به ما بعد الطبیعه انتقادی برای اینکه در این دو از خصوصیات و صفات علم [illegible] بحث میشود
و [illegible] اشیاء استدلال میکنند بعلل اولیه آنها حکمت الهی ما بعد الطبیعه [illegible] است
مبدأ اصل و علت اول را در نظر گرفته علل تمام حقایق و موجودات را از آنجا اقتباس میکند
۲- منشأ وجود این علم ما بعد الطبیعه و فلسفه اولی - بعضی مکاتب فلسفی منکر علم
ما بعد الطبیعه هستند از قبیل مکتب نقد (اتباع کانت) و مکتب پوزیتیویست

(اتباع اگوست کنت) لیکن اگر در اعتراضات آنها درست ملاحظه شود معلوم خواهد شد

که این اعتراضات مطلقاً بر علم مابعدالطبیعه نیست بلکه بر علم مابعدالطبیعه مخصوصی است

مثلاً اگوست کنت منکر است که علمای فلسفه اولی در مبادی این معنی که تقدم آنها معلوم است

موافقت و اتفاق رأی حاصل کرده اند لذا باید این یک کار که اراده و بکار آن فلسفه دیگری رجوع

کرد که مبادی آن کلیات مبتنی باشد که از علوم سایره اقتباس شده باشد

لکن همین فلسفه جدیدی که کنت میخواهد بجای فلسفه اولی وضع کند خود نوعی فلسفه اولی است

مثبت [illegible] مقصود از این فلسفه مثبتی که او در نظر گرفته سعی و اهتمامی است در بیان علت

کل موجودات از طریق علمی و تا حدی که از علوم مختلفه میتوان استفاده کرد و در واقع همین

مقصود در بیان علت کل است که فلسفه اولی نام دارد پس در حقیقت اگوست کنت

منکر فلسفه اولی نیست بلکه منکر طریقه و اسلوبهایی است که در این فلسفه معمول است یعنی از فلسفه

که مبادی آن به طریق الهامی وضع شده و اصول آن منحصر باشد به عقلیات و نظر صرف

و فکر محض

معروف که اگوست کنت ثابت کرده است که این فلسفه که طرف اعتراض او است تا شروع

در آن بسیار چه اراده او این است که بین علما تا حال موافقتی در مبادی و اصول حاصل نشده و لی

هنوز معلوم نیست که موافقت در مبادی این علم عقلاً ممتنع است و از آنکه تا حال اتفاق رأی حاصل

نشده حقیقت را کشف نکرده اند نمیتوان قیاس کرد که هیچگاه حاصل نخواهد شد یا آنکه موفق

بکشف حقایق نخواهند گشت

ملی وقتی تمام این مطلق منکر این علم شد که دلیل در این باب ثابت کرد که عقل انسان قاصر از

حل مسائل مابعدالطبیعی است   انکار فلسفه اولی با این نظر مذهب کانت است که راجع

به مسائل مابعدالطبیعی کفایتی برای عقل فطری قائل نیست

در کتاب خود مسمی به نقد عقل محض کانت دلائل راجع به مذهب خود بیان نموده (۱) حاصل آنکه

دلیل کانت این است که اشیاء بالعرض و بالنسبه معلوم عقل اند نه بالذات پس هر علم ادراکی

نسبی و اعتباری است لذا علم به ذوات اشیاء که فلسفه اولی مدعی است غیر ممکن است

[illegible] در صحت این دلیل مناقشه ها

~~لیکن حقیقت [illegible] قول کانت [illegible] دلیل [illegible] است که فلسفه مابعدالطبیعی فی نفسه ممکن [illegible]~~

کانت مطلقاً منکر فلسفه اولی نتوانسته بود زیرا که [illegible] بر وجه فرض منکر علم به کنه و حقیقت اشیاء است

(۱) شرح مذهب کانت را بر وجه اختصار بیان خواهیم

خود همین فلسفه اولی است به قول ارسطو اگر خواهیم فلسفه کنیم باید فلسفه ورزیم و چنانچه نخواهیم

گفت / فلسفه کنیم معهذا باید فلسفه بگوییم (اقامه دلیل در اثبات عدم لزوم فلسفه خود همین فلسفه است)

پس در هر صورت باید فلسفه گفت

نزد حس علم به ذوات اشیاء ممکن نباشد لامحاله علم نسبی را بالعرض ممکن است و چنانچه این نیز ممکن

نباشد نفس ما باید قانع شود به فرضیاتی که کم و بیش محتمل باشند راست است که این فرضیات

کفایت عطش ما را نخواهد داشت ولی عملاً به اعتقاد منتقدین و هیچ چیزی نداریم که این احتیاج را تسکین کند

قرار دارد

در واقع در حقیقت نوع بشر این احتیاج را به علم ما بعد الطبیعه دارد که نسبت به سایر علوم دارد چه

احتیاج ما به علوم به قصد ترتیب و ترابط معانی و تصوراتی است که از اشیاء در ذهن

وجود دارد لذا هر علمی موضوع مخصوصی دارد و هر کدام به اعتبار مطالبی که تکیه دارند در تصورات

مذکوره. اما چون موضوع علم ما بعد الطبیعه تمام عالم حقیقت است و حدودش از سایر علوم

وسیع تر است از ترتیب و ترابط قهراً مشکل تر و به این جهت تحقیق این علم کمتر از سایرین است

در این صورت / و این هم علم است که علت وجودش عین علت وجود دیگر علوم است و ارزش کمتر از آنها

نیست بلکه اینست این باید اصلح تر است علت آنکه به قول خود اگوست کنت نظم عقل

و فکر و حیات انسانی مربوط به او است و هر شکل و ترقی که باشد بشر از او و به قول مردم

نافع خواهد بود

فصل اول

اعتبار خارجی علم

۱ - توضیح مسئله — راجع به اعتبار خارجی علم اختلافاتی است که ذیلاً بیان می‌شود

بحث باید تحقیق کرد که عبارت اعتبار خارجی در نزد قدما و معاصرین به یک معنی واحد

نیست — در فلسفه قدیم مسئله اعتبار خارجی علم راجع بود به امکان علم الیقین

در نزد معاصرین غرض از این لفظ علم به حقیقت اشیاء است

متقدمین مسئله را به این نحو بیان می‌کردند ((آیا علم الیقین ممکن است یا اینکه

نفس باید به نسبت علم خود قانع باشد هر چند اغلب اوقات ما خیال بکنیم

در علم، مقرون به یقین است ولی معلوم نیست که اعتقاد، مشروع و از روی اساس باشد [illegible]

دلایل [illegible] آن قدری فکر و دقت کنیم یقین ما مبدل [illegible] اگر [illegible]

این مسئله را متقدمین از دو طریق متضاد حل کرده اند طریق اول مذهب آنهائی است که

معروف اند به یقینیین مذهب مقابل معروف است به شک

در نزد معاصرین مسئله از این قرار بیان میشود ((در زمینه امکان یقین آیا علم ما عبارت است از ادراک

حقیقت اشیاء یا علمی است [illegible] ظواهر اشیاء - با اضافه آیا خود این علم در وقوع

موضوعی دارد یا اینکه فقط ذهنی است و عبارت است از احوال [illegible] که در نظر ما تجلی اشیاء است))

در اینجا نیز دو مذهب وجود دارد آنهائیکه معتقدند به امکان علم حقیقت اشیاء معروفند به

(تصوریتین) مذهب مقابل معروف است با اعتباری

شاید معلوم کند که علم الیقین بکجا

اهل یقین

آثار و ظواهر

خود ما

۴ - مذهب یقین و مذهب احتمال و مذهب شک - در فوق گفته شد

که مسئله امکان بصورتی علم را متقدمین از نقطه نظر شک یا یقین مطلق نظر قرار داده بودند در

نزد ایشان یقین علم الیقین لکن در حقایقی به انسان مکشوف نتوانسته که درک آنها شک [illegible]

ندارد ولی بعکس این عقیده اهل شک میگفتند که نفس بشر با بداهه هر امری شک میکند

مذهب دوم را بدو قسم میتوان تشخیص داد اولاً آنهائیکه مطلقاً منکر علم الیقین بودند ثانیاً آنهائیکه

درجه ای برای شک قائل بودند و این عقیده که معروف است به احتمال میگویند که هر چند علم انسان

همیشه مقرون به شک است ولی در بعضی امور بیشتر میتوان تردید کرد پس در عمل بعضی عقاید را از

بعضی میتوان ترجیح داد ولی قسم اول یک منکر بودند که در راه یقین نتوان حکم کرد و معتقد بودند که

تمام عقاید و نظرات از حیث شک در یک درجه هستند لذا میگفتند که در هیچ امری نباید اظهار رای

نمود

عقیده احتمال مذهب رواقیین جدید است این عقیده با حقیقت جمود در هر مسئله [illegible]

اختیار و قبول یقین شد ولی اعتبار احتمال در قبول یقین به هیچ وجه منطقی نیست چه بدون تصور

یقین تصور احتمال محال است

۳ - تاریخ مذهب شک - معلوم میگردد که این عقیده ابتدا از سوفسطائی ها

ناشی شد زیرا که ایشان اصول موضوعه آنها این بود که هیچ خبر متیقن نیست (بعقیده پیرون و پتاگوراس)

معیار

انسان خود مقیاس سایر چیزهاست بعقیده گرگیاس حقیقی وجود ندارد اگر هم باشد علم بآن محال است
و اگر علم بحقیقت ممکن باشد تعریف آن غیر ممکن است

ادر شک

فرق بین شکّاکین و سوفسطائیها این بود که آنها منکر حقایق بودند در حال آنکه دیگران منکر
نبودند بل شک داشتند که میتوان علم بحقیقت تحصیل کرد و از این امر نیز بدرجه جزم و قطع اظهار رأی
نمیکردند — فرق دیگر این بود که سوفسطائیها عقیده خود را در مسائل اخلاقی اجرا میداشتند در حال

مذهبی

ادر شک

آنکه شکّاکین عقاید مذهبی و اخلاقی را محترم میشمردند (لااقل ظاهراً) در واقع ~~شکاکین سوفسطائیها~~
با غرض و مقصد ~~خطابت~~ و مقاصد در واقع اول سوفسطائیها این مذهب را بغرض و مقصد
خطابی و مقاصد سیاسی بود و غرض تحریک داشته و فقط با اراده مردم و جلب نفع
مسلک شک که در حقیقت از روی عقیده باشد مذهبی است که مؤسس آن پیرون است
(۳۶۵ - ۲۷۵) موافق عقیده او دلائل ضد و نقیض در اثبات یا نفی هر امری میتوان
اقامه کرد پس بهتر آنکه شخص در هیچ امری اظهار رأی نکند و از علم خود اعتراف ننماید یا آنکه ساکت بماند
در مذهب او شخص حکیم و عاقل کسی است که حیث را از خود سلب کرده و بی قیدی را برای خود

در حال با شک و احتراز از اظهار رأی را طریقه خود قرار دهد ~~بلکه باید با عوارض و کیفیات~~ با تعقیب لذت که راجع به احوال است
~~منتهی پیرون عوارض و ظواهر را مشتمل~~
~~پیرون شک نداشت ولی در عوارض و کیفیات~~
و ظواهر پیرون شک نداشت ولی نسبت به حقایقی که در ورای ظواهر باشند اظهار رأی نمیکرد
مثلاً شخص نمیگفت که فلان شیء بنظر او سفید است و آنکه عمل شیرین است ولی شک
دارد که شیء در الحقیقه سفید و عسل شیرین باشد

اپیکتتوس

شکّ در دو قسمت جدید مذهب پیرون را با تغییراتی تعقیب نمود و قدری از دگماتیسم

(۷۰۰ - ۶۹۰ ق م)

بعقیده او در فرق بعقیده احتمال داده شده لکن شخص آرکزیلاس (۳۱۵ - ۲۴۱ ق م)
عقیده پیرون را که بیرون میزد و در حجة در اثبات مذهب خود اقامه نمود که بعضی
به خود پیرون نسبت میدهند اساس دلائل او بر اعتباری بودن اشیاء است

التعلیل

و دیگری تناقض و خلفی که در همه چیز ملاحظه شود آرکزیلاس میگوید در هیچ امری
بدرجه قطع و یقین نتوان رأی داد زیرا هر چیزی نسبی است ~~اما همه در تغییر و عمل اعتقاد~~

~~در حال تغییر و مورد اختلاف و متناقض است این تغییر و اختلاف هم مخصوص به علم نیست بلکه در علوم [illegible]~~

در حال تغییر و مورد اختلاف است ~~وجود دارد~~ تغییر و تکامل است و این اختلاف و تغییر هم لازمه علم است و هم در علوم —

علاوه بر این انبیا هم ~~مستند است که اولاً حقیقی وجود دارد ثانیاً علت وجود دارد~~

مگر حقیقت دیگر است — از هیچ امری قائل به وجود علیت و دلالت در آنها نیست (در حاشیه: را در اثر علم فرع)

~~[illegible] فرع [illegible] است از طریق حواس و چه از طریق علمی [illegible] تکامل~~

که چه از طریق حواس و چه از طریق علمی فرق نمی‌کند — اگر بنا تمام دلائل این شک را درست

بیع عنوان عمده خلاصه که بدین قرار اولاً تناقض ثانیاً اختراض ثالثاً نسبیت رابعاً تکامل

[illegible] باین معنی که هر امری را مردم یا بطور [illegible] میدانند یا بدلیل در صورت اول که عنوان اختراض

نمود که خلف آن ممکن است مگر [illegible] این امر فرضی است که دلیل نشده در صورت عنوان

[illegible] که خوب بخلاف قبول است در صورت ثانی یعنی در صورتیکه آن امر را همین

[illegible] به دلیل این دلیل خود قائم به دلیل دیگری است آنهم نیز محتاج است به [illegible]

ثانی و کذلک [illegible] دلائل [illegible] لا الی نهایه است یا دور است یا تسلسل

در اواسط قرن سوم بعد از میلاد (۴۰۰ قبل از هجرت) فرقه از اطبا تحت نام مذهب عقیده

شک باشی در علم طب نموده و این عقیده رسیده که علم طب غیر از تحقیق احوال

[illegible] آنها صورت [illegible] دارد

این بود خلاصه مذهب شک در نزد متقدمین ولی در نزد معاصرین و متأخرین

تصورات عقیده مذهب شک نقطه مذهب [illegible] علم [illegible] مباحثه [illegible]

علمی است [illegible] اشخاصی که میخواهند مردم را از علوم و فلسفه متنفر کنند

این مسلک را اختیار میکنند

در نزد متأخرین بجای مذهب شک هم عقیده دیگری وجود دارد معروف

به (تصوری) [illegible] بعد ملاحظه خواهیم کرد [illegible] دلائل مقدم [illegible]

این دو مذهب شک [illegible] است ولی نتایجی که این [illegible]

چه امروزه وجود علم حقیقی است که درباره آن شک [illegible]

که مقصود این نظریه که علم ممکن است یا نه بل تمام مناقشات راجع است

به اثبات موضوع علم و اعتقاد به علم است

۴ - دلائل اهل شک - پس از نقل دلائل و حجتهای فرقه شک اگر فائده داشته باشد فقط از نقطه نظر تاریخ است و گرنه این قبیل دلائل تنها مباحث سفسطه علمی است لاغیر

تمام دلائل آنها را در تحت چهار ~~عنوان~~ حجت رئیسی ذیل میتوان خلاصه کرد اولاً جهل ثانیاً خطا ثالثاً تناقض رابعاً عدم تمکن عقل در اثبات حقیقت مبنی خود

مقصود از جهل این است که چون تمام اجزاء ~~متصل~~ بهم مربوط و مرتب اند علم به هیچکدام ممکن نیست مگر با علم به سایرین و حال آنکه درباره اغلب امور ما جاهلیم پس تصور آنها علم ممکن نیست

برای رد خطا کافی است که از ادراکات معروف نمود تا تناقض و تفاوت تناقض را از خطا تمیز داده بین یکی را دلیل جداگانه محسوب میسازند ولی توضیح آن میگویند که عقل انسان اغلب در خطا است (خطاهای حواس و حالت سیاسی

و در رؤیا و هذیان و جنون و غیره) دارد همین اشتباه و خطا خود را مقرون به حقیقت میداند پس میتوان دعوی نمود که همیشه در خطا است

در فقره دلائل فرق از تفاوت است که در بیان دیگر مشترک است بین تمام آنها

تناقض عبارت است از اثبات این امر که عقل انسان بالضروره خود با خود مناقضت دارد هم از حیث زمان و مکان و هم از حیث قوای مختلفه و دوم اما از حیث زمان به دلیل آنکه بسا چیزها است که در یک وقتی خوب و در وقت دیگر بد محسوب میشود از حیث مکان به این جهت که چیزی که در مملکتی از ضروریات در دیگری از خرافات شمرده است و بالعکس و اما از حیث قوا به واسطه آنکه چیزی که در نظر عقل خوب است مردود حواس است و آن چیزیکه در نظر عقل از ضروریات است متحمل حقیقت است خود حواس با هم مناقضت دارند بل عقل انسان خود گفته خود را نقض میکند

دلائل آگریپا است که اعتراض شده دور و تسلسل و نسبیت

حجت چهارم خلاصه چهار فقره

این حجت را بدو قسم بیان کرده‌اند و این اختلاف از این است که کشفی نسبت به تمیز حق

از باطل بلی عقل ~~[illegible]~~ جمیع خود عقل را قاطع میدانند یا آنکه خارج از عقل تمیز دیگری

برای تشخیص حق قائل باشند در صورت ثانی این شک میکنیم که آن امر از چه حال خارج است

یا وجود همچو تمیزی مدلل نشده پس وجود او فرض است و حق برای هم فرض [illegible] عقل

یا آنکه این تمیز بواسطه تمیز دیگری ثابت میشود و این دیگری بواسطه از ثالثی و هکذا الی

مالانهایه پس برهان تسلسل دارد یا آنکه دلیل وجود این تمیز از خود او اقتباس شده

در این صورت استدلال شرایط دور و مصادره بمطلوب است

(حاشیه: امر)

اگر معتقد باشیم که خارج از عقل تمیزی نیست هر وقت عقل انسان بچیزی در این باره حکم نمود

(حاشیه: نسبت تمیز حقیقت)

در این باره بخطا رفته است باز هم دچار دور شده‌ایم زیرا هر حکم طرف [illegible] است

ساختن حقیقت مبنی عقل است لذا از خود عقل میتوان خواست که صحت قول خود را

ثابت کند کما اینکه از شخصی که منظور تکذیب است خواسته باشیم ثابت کند

که از رعایت مکتوبه

این بود خلاصه حجت این اشکال نتیجه که از این حجج گرفته‌اند این است که علم را [illegible]

نداریم پس باید در امور شک داشت و در عمل باید تابع عادت و قواعد عرف و سلوک [illegible]

[illegible] و مسلک خود را موافق اراده با ظواهر امور

۵ ـ تنقید دلائل فرقه شک ـ عیب دلائل آنها در [illegible] است

اگرچه بعضی از حجج دیگران بنفسه غلط است ثانیاً از مقدمات صحیح نتایج غلطی گرفته

ثانیاً در بعضی موارد خود نتایج با مقدمات متناقض‌اند این امر بزودی واضح خواهد

(حاشیه: معارض)

شد در صورتیکه در دلائل آنها یک یک نظر کنیم

۱ ـ در دلیل معروف به جهل میگویند که تمام اشیاء بیکدیگر بسته و هم مربوط‌اند و چون علم

بتمام آنها ممکن نیست پس علم به هیچیک ممکن نیست

اگرچه بستگی اشیاء را قبول [illegible] از تمام جزئیات ادعای غلطی است زیرا که ما

در عالم خصوصیات است که ذوات قائم الوجود ~~[illegible]~~

(حاشیه: و ذوات و صفات قائم الوجود)

[illegible] هم دیگر جدا شده والا حقایق و بعضی از حقایق غیر مستقل [illegible] و بعضی

~~و چون علت خطا در واقع عقل است نقص اینها در رفع خطا امیدوار توانند بود~~

و چون علت خطا فارغ از عقل است پس نقص اینها در رفع علل و رفع خطا امیدوار توانند بود

و لهذا از آنچه تمام احتیاطاتی که لازمه رفع خطا است رعایت نمود احتمال وقوع آن جاری

ضعیف است که میتوان بکلی از آن صرف نظر کرد اگر با وجود احتیاطات لازمه خود را

مجبور به احتراز از رأی و تصدیق بدانند حال شخصی را خواهد داشت که از ترس افتادن

هیچگاه در صدد حرکتی نباشد

و بعلاوه در این جمله نیز تناقضی است زیرا از آنچه عقل اغلب در خطا است نتیجه حاصل میگردد

که [illegible] است بل این نتیجه دیگری حاصل میشود که عقل قابل است که تشخیص خطای خود نموده

و آنرا از حقیقت تمیز دهد لهذا این نتیجه میگیرد که عقل بشر در خطا است و قابل این است

که حقیقت را از باطل تمیز دهد

۳ - رابع برهان سوم که معروف است به تناقض اول ادعای این است که معتقدات

دین استدلال غلط محض است راست است که معتقداتی که در عقاید و نظرات

مردم هست غلط میشود لیکن این امر عمومیت ندارد که تمام مردم در تمام نظرات مخالف بوده [illegible]

و غرض از علم دانستن اشیاء و فهم خصوصیت [illegible]
حال مقصود دانستن خواص و صفات و احوال کل
اشیاء است [illegible]
است که معرفت علوم مختصه حاصل شد

حال را در ادراک حقایق فیزیکی نیست بحقایق اخلاقی و لذا [illegible] در علوم [illegible] تمام اشیاء

و بهیچیک از آنان نرسید که بالاخره از این جهت میتوان قیاس کرد که علم [illegible] هیچکس نباید معلوم

نیست که برای قصه و وقایعی که عقل در نظر دارد و بجمیع علوم [illegible] ثالثاً در مقدمات

گفته میشود که ما جزء را مجهول داند و از این امر نتیجه میگیرد که هیچیک از آنها را معلوم نمیتوان

و حال آنکه از آنچه ما امور را مجهول داند کاملاً معترف است که بعضی امور را معلوم

و حال آنکه در ظاهر عکس نتیجه میگیرد

۲ - برهان دوم معروف بخطا صحیح است لیکن نتیجه غلط است درست است که عقل انسان

جاهل در خطا است و در عین این حال خود را [illegible] تحقیقات لهذا [illegible]

میتوان [illegible] که عقل بشر در خطا [illegible] از خطا [illegible]

حکم و تصدیق [illegible] خطا امری است لیکن [illegible] لازم زیرا که علت خطا در اوضاع و احوال است

که عارض [illegible] ضعف [illegible] قوه حافظه [illegible] عقل [illegible]

تبدیل افکار و تعلیم بزرگان نشد پس افکاری وجود دارد که متفق علیه مردم از قدیم الایام [illegible]

تناقض

علت و اصل [illegible] اینکه هم در این خصوص ادراکی نتوانسته که وزن تام و لازم آنها [illegible]

[illegible]

(۱)

[illegible] نسبت به اصل تناقض

که عقل به امری متناقض و نقیض معتقد نتواند پس حق تصدیق کرد بر عکس [معنی برای هر اصل است و عمده دلیل آنها این است]

[illegible] کرد — حقیقت امر این است که خلف و تناقض که در نظرات

را از حفظ منع از اصول عقلانیت بل در احوال و کیفیات است که اصول عقل را در باره

آنها اجرا نمی‌دارند چنانکه خود پاسکال ثابت کرده (۲) و تحقیق علمی معاصرین و قدما اختلاف

دیده شود این عدم موافقت را نباید تناقض دانست زیرا قدما از روی تجربیات خود

افکار عقیده می‌کردند و هم نظر به تجربیات خود استدلال می‌کنیم و چنانکه احوالی که برای ما مسلم گشته

برای آنها نیز مسلم می‌شد به آن نتایجی را که حاصل می‌کرده‌اند [illegible] پس تحصیل آنها ذاتاً با عقل

موافق است این جهت است که در مسائلی که عقل منحصراً دخالت دارد بین قدما و معاصرین

(۱) المنفی والاثبات لا یجتمعان ۲ - پاسکال از این [illegible] کرده است

بیکن مخالفت ابراز نشده و از زمان اقلیدس تا حال در علم هندسه که قضایای آن [illegible] کرده

قضایایی چند بر آن اضافه شده ولی هیچ جزئی حذف نشد

ابراز نمایند حکم قضایا اساس برهان صحیح تمام مردم تا حال نظرات متناقض ابراز کرده باشند

این لحاظ می‌توان پی برد که احوال [illegible] هیچ دلیلی است که ارائه گشته

تا به حال [illegible] دلایل وجود دارد که ضد این معارف ثابت می‌کنند از آن جمله

تاریخ علوم است که ثابت می‌کند که نظرات مردم در موافقت نزدیک است [مردم حق داشته باشند قرار]

و اگر این شک مخالفت گذشته را استفاده کنند باز معلوم که در مورد عقیده آنها تقریباً

مردم به موافقی که در آینده ظهور خواهد — و حتی اهل شک از مخالفت ابراز همه مطلق

می‌توانند رفت که ثابت کنند که این امر ناشی از عیبی است که در خود عقل است

[تنها امری که ثابت شده این است]

ثابت / و حال آنکه هیچ چیزی را [illegible] [illegible] مخالفت [illegible]

[illegible] که استدلالی که از وجود

مخالفت ابراز ظاهر می‌کنند به نقصان ذاتی عقل هم استدلالی مصادره به مطلوب است

دیگر علاوه بر عقیده تنها امر خود را ثابت می‌کنند که علل عمده تناقض [illegible]

و مخالف [illegible] خارج از عقل است این علل ادله اختلاف اشیاء و ادراک

که عقل بخود درباره آنها حکم میکند ناشی از اختلاف امر النفس است که در عقل نفوذ پیدا میکنند

و در تجربیات هم دیده شده که هر زمان که این علل قوه گرفته مخالفت بیشتر است و هر وقت ضعیف [illegible]

کمتر میگردد

از دلائل این فرقه جز یکی [illegible] است و دلیل دیگر [illegible] آنها است در این حالت [illegible] متعدد که بوده

نقطه [illegible] عقل نمیتواند حقیقت را که خود را ثابت کند و این عقیده است بسیار صحیح و

محکم که منکر قابل اعتراض است زیرا عدم کفایت عقل در اثبات حقیقت هم خود دلیلی است

که عقل را نظری دانسته و هم قسم اعتمادی درباره او قائل نباشیم این امر بدیهی است که اگر بنا شد

این نکته امر مفروض علیه را بدون دلیل قبول کنیم و عقل را تحت [illegible] خارج از حکم

برهان [illegible] خواهیم رسید که آنها قائلند برای طرق صحیح قطع از عقل الهی [illegible]

نتوانند بود زیرا [illegible] منحصر عقلی معتقد درباره خود [illegible] بدیهی است که سایر جز این که این

عقل خارج شده از خود نیز [illegible] خواهد بود حقیقت امر این است که عقل درباره خود

حق [illegible] نمیتواند قائل شود [illegible] نمیتواند [illegible] دارد که این ادعای عقل دلیل را بیان دارد / میتواند که

لکن این اعتقاد که عقل درباره خود دارد اعتقاد [illegible] و قطعی است که

مترصد دلیل نمیتوان بود چه خود این اعتقاد مستلزم تمام دلائل است و هر دلیل

باید از همین جا شروع شود این نکته هم از قول این دو خودداری نتوانسته کرد زیرا / [illegible]

برای اثبات عدم کفایت عقل دلائل اقامه میکنند و این خود دال است

بر اعتقاد آنها به اعتبار دسته دلائل در بیان نفی کفایت عقل

این نکته هم واضح است که این اتحاد در اعتقاد را به وجود اختلافات و تناقضات را / را باطل کنند [illegible]

بلکه خود [illegible] باطل کنند بلکه ما در فوق دیدیم که اختلافات نمیتوان دلیل عدم کفایت عقل

قرار داد بلکه بایستی همان استدلال کرد که اختلافات [illegible] خواهان - اگر کسی

گوید که از اصول عقلی این است که هر چیزی ثابت نشده مشکوک است و چون عقل

اعتمادش بر کفایت خود در اثبات کم است لذا باید آن را مشکوک دانست / هم در جواب می‌خواهیم داشت بگوییم که

این قضیه که هر چیز که ثابت نشده مشکوک است خود نیز مشکوک است

[illegible] خود این قضیه [illegible] ثابت نشده و باید ثابت شود

[illegible] بنابر قول آنها حق داریم که مشکوکش بدانیم و این نظر خود این قول مشکوک است و باید ثابت شود اما ما هیچ

[illegible] ثابت اصول عقلی [illegible] تردیدی نداریم زیرا ما میدانیم که

[illegible] اثبات اصول عقلی [illegible] ثبات اصول عقلی

لکن نسبت بکلیه اعم ثبات بر قضیه مطلوبه عده زیادست از تبدیل آن قضیه بقضیه دیگری دارای [illegible]

نقیضه، [illegible] تا رسیده اصول بدیهی عقلا که قابل اثبات نیست پس

هر امری را مدلل می‌توان که [illegible] اصولی که بواسطه آنها [illegible] مدلل شود در صورتیکه این

گونه اصول از آن مدللها معروف‌تر باشند بطریق اولی عقل که مولد و مجری اصول است

راجع بکفایت خود از آن مدللها معروف‌تر خواهد بود — اما اگر گفته شود که اعتقاد بعقل فطری

نیز است یعنی آن چیزها که میفهمیم و میدانیم درباره آنها تحصیل علم [illegible] است که بحقیقت رای

عقل تحصیل شده و اگر بابت عقل، طور دیگر میبود اشیاء را بنحو دیگری میدیدیم و علم قسم دیگری

حاصل میشد یا اینکه [illegible] از عقل خودمان توانیم خارج شده و حقیقت را بالذات و فی نفسه

ملاحظه کنیم [illegible] حقیقت را بنحوی که [illegible] عقل [illegible] ظاهر شود دعوه بکنید این اعتراض

اگر دقت شود این معنی است که علم را عنوان تصور کنند قطع نظر از موجبات وجود علم

[illegible] علم [illegible] اگر بمجموع علم را [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] در این صورت عقیده آنها [illegible] بعنوان علمی که [illegible] جمع تناقض [illegible]

بی‌معنی تصور علمی (دلو اکثر علم [illegible]) [illegible]

بدون تصور ذات عالم که صدور عقلانی یعنی اصل مساوات و اصل علت را درباره معلوم

روا دارد محال و غیر ممکن است

عقیده [illegible] دلیل [illegible] که [illegible] بدون تحقیق شک و ظنی [illegible] اعتقاد بعقل بل

از طریق [illegible] اعتقاد، درباره کفایت عقل [illegible] حکم [illegible]

درجه که حقیقت بوجه اکمل نیست و بحقیقه تحقیق شده [illegible] نظر آن کسی که عقل را ابا

دارد این قوه آلت کشف حقیقت است نه آلت خبط و خطا

۶ - اهمیت مذهب شک در فلسفه — دلائل مذهب شک و [illegible]

که دارد است [illegible] معلوم گردید که این عقیده من حیث [illegible] باطل است

لیکن اگر بخواهیم بدانیم که [illegible] غرض از اظهار این مذهب چه بوده باید

رجوع نمود بتاریخ [illegible]

[illegible]

علم و وجود ذات که از [illegible] اتباع [illegible] مذهب شک

[illegible] اعتراض بعقیده [illegible]

صاحبان این عقیده که معروف اند به اهل تعین علم الیقین را یعنی علم حضوری [illegible] دانسته که تحقق

اشیاء را متحقق بوده امکان هیچ علمی یعنی به علم حضوری عقل به ذات و حقیقت اشیاء خارج

[margin: منحصر است به] بلکه انها تحقق نبوده که ذهن و علم انسانی علم [illegible] به احوال و کیفیات که در خود نفس

[margin: ذهن] علم موجود است لاغیر و چنانکه خارج از [illegible] علم انسانی حقیقی به آنکه نفس [illegible] واسطه

[margin: ذهنی خود] آنکه عقل انسانی از احوال و کیفیات نفسی استدلال میکند وجود اشیاء [illegible]

[margin: تا قدری آلوده به] و این استدلالات [illegible] محسوسات و معقولات اند زیرا اگر موضوع

این جهت است که میگوئیم که [illegible] در مقابل هیچ [illegible] صحیح و کامل است زیرا اگر موضوع

[margin: ذهن] عقل حقیقی است که خارج از [illegible] است و با این نوع [illegible] ندارد در این صورت علم به

هیچ حقیقتی از محالات است ما حق خواهیم داشت که علم به حقیقت خارج از عقل را

علم تشکیک بدانیم

این شک ثابت کرد که علم انسان علمی است که به اعتبار عقل حاصل شده و نتیجه آن به

لااقل ایجاب کرد از آن زمان به بعد تمام مکاتیب و مذاهب فلسفی خود را مجبور دیدند که [illegible]

در کیفیت علم قبلاً تحقیقات کنند به خلاف اهل تعین که به اول [illegible] در درجه قطع

۴- حقایق خارجی را از اصول فلسفه ساختند و هیچ نوع غور و تحقیق در آن را مجاز

ندانستند بلکه از طرف دیگر عیب [illegible] این [illegible] در طرق ضدیت با عقیده

[margin: معهود] اهل یقین به حد افراط رفته و چون اهل یقین متحقق بوده [illegible] علم حضوری به حقایق اشیاء

نفس انسان [illegible] منکر علم گردیده [illegible] نموده که علم [illegible] اهل یقین را

قدماء انکار نموده و ضمناً نیز قدماء قائل به علم قسم دیگری [illegible] است که این علم

قسم دیگر فقط علمی است [illegible] از خارج نفس و حقیقت کمتر از خود

آثار [illegible] و ظواهر است [illegible] برای نفس کامل [illegible] است

و هم چنین راجع به اهل یقین این نکته گفته شده که قول فرقه مخالف را قدماء

انکار کرده [illegible] دیگر [illegible] منکر علم الیقین شده چه اهل یقین میگفتند که

علم الیقین [illegible] تصرف [illegible] است حقیقت خارج را و این قول است

[margin: ذهن] [illegible] محال لیکن در مقابل این قول قدماء متحقق [illegible] به علم الیقین

قسم دیگری را تعبیر نمود به تصرف ذهن در حقیقتی که از خود [illegible] موجود به خود داده

[illegible] است [illegible] اضافه حال الیقین را هر طور که تعبیر کنند از آنکه این حال

~~حتی المقدور~~

قاعده کلی دین شرعی نیست و بصورت حاصل میگردد باین دلیل تبلیغ میشد که شخص باید از [illegible] صرف نظر نماید بل

~~بحال تعیین زنگ ... صرف نظر نماید~~ حال طبی و او اینکه بحال تعیین [illegible]

نیرود

تحسین احتمالات که حتی المقدور بحال تعیین [illegible] باشند امری است لازم و معقول

احتمالات

در حقیقت این است که طریقه تعبدی فرقه مخالف صدق میکردند حقیقت نشناخته که خود این

آقا شیخ

طریق را باشد اتخاذ کرده اند که خطرات [illegible] از طریق فرقه مخالف است این قدر است که در دلائل

و بیانات آنها نیز از خلف به تناقض چیز دیگری [illegible] مثلا از یک طرف میگویند که در طریق شک

تعبدی مبالغه میکردند که گاه در خصوص احوال [illegible] اظهار یقین و اثبات میکردند تعول [illegible]

یعنی مطالب خرد را بطور مبالغه و اغراق که ممکن است که بیانات صحیح خود را لغو میکنند

و از طرف دیگر [illegible] در عمل از طریق اعتقاد و تصدیق سلوک میکردند تعول [illegible] از قول بعضی

معاصر ((لا ادری [illegible] جز این که [illegible]

بدیگران تصدیق کرده و اعتقاد [illegible] پس [illegible] حکم و تصدیق ممکن نیست در این صورت

حکم نه از ادای حکم و تصدیق دیگران تعجب نمود)) این است که در عمل رعایت [illegible] خود را

[illegible] در اثبات قول خود دچار تناقض میشوند و این هم امری است

عیب زیرا این ارباب [illegible] اصلاح است یعنی [illegible] در عدم وصال [illegible]

این شک نظریه مذهب خود از [illegible] جهل ممنوع بوده

این بود که این شک را [illegible] صادق و صحیح نمیدانستند و در منطق [illegible]

است که آنها فرقه بوده کذاب که هیچ نوع اعتقادی به مذهب خود نداشتند و در عمل دیگر

حیله که طریق شک طریق تفریح و ملاعبه بود که اغلب اشخاص زرنگ و بیکار

[illegible]

بان توسل میجستند [illegible] درباره آنها میگویند [illegible]

قائل این نیست که شخص نمیتواند [illegible] متصدی شد بل [illegible]

لجاجت آنها بسیار الفت

بعد از این مطالب حالا [illegible] حقیقت نشناخته که شک طریقه دکارت با شک فرقه

[illegible] و حال

فرق چه فرقی دارد اولا دکارت درباره عقاید و نظرات [illegible] ثانیا در طریقه دکارت شک قسمی

دیگر فرقه فرق [illegible]

وسیله ایست برای کشف حقیقت ولی در نظر اینها شک [illegible]

که [illegible] مطلب [illegible] منحرف [illegible] خیال خود را راحت کنند لذا در طریقه

دکارت شک موقتی است ولی در نزد دیگران امری است قطعی و دائم

[illegible] توضیح این امر الغرض است [illegible]

۷ – مذهب اعتباریت – در فوق مطلع کردم از [illegible] درعوض مذهب شک
مذهب دیگری وجود دارد راجع به حد علم بشری و معروف است باعتباریت (هامیلتن) و استوارت
میل) و (هربرت اسپنسر) و غیره از معتقدین این مذهب‌اند لکن این مذهب را از مذهب معروف
(مقصود) انکار [illegible] بشر داد و زیرا صاحبان این عقیده بطور واضح بیان مقصود کرده‌اند
یک قسمت قائل‌اند بحقیقت علم بشری الله تحت تنقیدی (اتباع کانت)
[illegible] منتقدین (اتباع قلاده اگوست کنت) لکن فرقه که دیگر توضیح شد
در یک عقیده گفته شود که عقل بشری قاصر است از علم مطلق
در عقیده دیگر گفته میشود عقل بشری قاصر است از علم بطور مطلق
لفظ مطلق در هر یک از این دو مذهب بمعنی خاصی استعمال شده
مقابل نسبی / در عقیده اول مطلق بمعنی ذات است که فی نفسه موجود و قائم بذات است و مبداء تمام حقایق
دارای عقیده / و محتاج بغیر نیست و [illegible] ذات اولی یا علت العلل پس باین معنی ما علم نداریم بذات [illegible]
لکن [illegible] بیهوده ادراک هم علم داریم از این در عقیده که [illegible] را اعمال ادراک [illegible]

در عقیده ثانی مطلق بمعنی مطابقت است با حقیقت خارجی یا مطابقت موجودی با
موجود خارجی بدون کم و اضافه پس بر حسب این عقیده علم انسان عبارت است از [illegible] حقیقت و عین
شیئی چیزی که نه عبارت است از صورت ذهنی از اشیاء و نه صورت ذهنی که از حقیقت در ذهن حاصل
شده [illegible] معلومات ما نسبی است که از اشیاء
از ذهن ظاهر شده است * بعضی از این فرق [illegible] وجود مطلق را [illegible]
که همان چیزی که بحد اشیاء معتبره [illegible] ممکن است

ما فقط / و علم ما نسبی است بالنسبه (۱)

ازقرار معلوم از این دو عقیده اول قول اگوست کنت و هربرت
اسپنسر است و دوم مذهب کانت چه بنظر ما در بیانات اگوست کنت
دیده نشده که عقل بشری را از علم بکنه آثار احوال و اطوار اشیاء و قوه فهم
تمام قاصر بداند منع ندارد در اینکه حقایق اشیاء چنانکه هستند که علوم
طبیعیه قائل‌اند وقف و این است که اصل اشیاء یعنی علل اولیه
و غایات آخری آنها از هر را مستور خواهد بود لذا عقیده ثانی که از آن قائل اند

(۱) [illegible] تفاهم [illegible] علم [illegible] عقیده [illegible]
[illegible] از علم بالغیبه با علم اعتباری [illegible]

راجع به معلوم است که علم را بدین وجه عقیده این فرقه را استقرائیست رجحت فروع [illegible]

نهاد بعکس عقیده مردمی که معروف است به حقیقت ذهنی

۸ – مذهب اعتباریت خارجی – دلائل این مذهب – از قرار ذیل [illegible]

توضیح فرد

اولاً – وسیله تحصیل علم منحصر است بحواس (بانضمام وجدان) و از حواس هم غیر از علم به آثار

ظواهر و اعراض کاری ساخته نیست [illegible] تا الی لانهایه محجوب و دائم از وجود هم

نگرانند برای علم بوجود مطلق طریق دیگری غیر از حواس لازم است که آنهم در انسان وجود

ندارد. این حجت است که تمام فرضیاتی که [illegible] علم [illegible] شده است همه آنها را

[illegible] متکی گردد [illegible] تمیزان کحل کرد

[illegible] تمران صحیح دالست ×

در بعضی تمام [illegible]

که ترتیب [illegible] ثابت کند یا دیگر [illegible] تمام این عقاید [illegible]

این [illegible] اختصار [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]

بمطلق

معلوم است که وسیله علم به حقیقت فروع منحصر بحواس یا تجربیات محسوسه الله

[illegible] علم حصولی به مطلق [illegible] قائل است که علم و عدالت به قضایات

و نسبیات منحصر علم و عدالت است به مطلق و چون بعضی قائل نباشند بعلم و عدالت به مطلق

در صورت [illegible] ~~[illegible] تجربیات محسوسه قسم دیگری وجود [illegible]~~

تجربه محسوسات خود علم قسم دیگری [illegible] دارد که علم حضوری

~~[illegible] تجربیات محسوسه خود تجربیات قسم دیگری [illegible]~~ که علم قسم دیگری وجود [illegible]

دارد که علم حضوری ~~[illegible] وجود [illegible] که تمام احوال [illegible]~~ ذهن است تجزیه [illegible] تمام احوال [illegible]

~~[illegible] که نفس انسان خود را [illegible] انکار [illegible]~~

این علم [illegible] در حقیقت علم است [illegible] مطلقی [illegible]

~~[illegible]~~

این علم [illegible] نفس یعنی ~~[illegible] مطلق [illegible]~~ [illegible] فرضاً محصل [illegible]

تجربه محسوسات یا تجربه قسم دیگری است رسیدن بعالم حقیقت [illegible]

وصول باین امر لااقل بواسطه نظر و از طریق استدلال ممکن است و در [illegible]

در علوم ریاضی از این طریق ~~[illegible]~~ [illegible] تمیزان [illegible] حقایقی چه

دلیل دارد که در جای دیگر از این روش [illegible] درست است که در علوم ریاضی

که تحصیل ممکن بود ولی این
از جهات مطلقه بحث نشود و به واسطه این علوم منوط به وجودات مرکوز
علوم لااقل حقایق مطلق را منتفی نمی‌سازند و برای این امر طریق تکوین نیز از تصور
دانسته‌اند طریق تکوین را از در علوم طبیعی هم دیگر متنوع است علل تشریح و طبیعی احوال
کیفیات را بیان کرده. مثلاً همین طریق را معمول ساخته (مولکول - اتم
اتر - حرکات مولکولی و اتمی و اتری) اگر ایراد گرفته شود که این طریق
از طریق
منجر شود به مسلمات و فرضیاتی که تحقیق در صحت و سقم آن به توسط تجربیات و امتحان
نه مقدور. به مسلمات و فرضیات بعضی علوم مختلفه یعنی
غیر ممکن است جواب این است که اغلب مسلمات و فرضیات
حال را دارند و از طریق امتحان و تجربیات تحقیق شده تا آنجا که عنوان ممکن بود لیکن تنها و شبیه که فقط
تحقیق این گونه فرضیات ممکن است با طریق غیر مستقیم است یعنی اگر فرض وجود یک حال
کرد وجود بعضی احوال را خود کاشف از بعضی احوالی است که اصلاً
معلوم نبود وجود این احوال را به واسطه آن فرض عنوان بیان نمود حل قرار است

که آن فرض مقرون با کشف است
پس در صورتیکه در بسیاری علوم فرضیات مجاز است چه مانع است از اینکه راجع به منطق نیز
از همین رو به طریق استفاده کنند و از روی نظر تصور داشته‌اند لااقل فرضیاتی
تصور کنند هر کدام از آنها با کیفیت و احوال عالم موافقت دارد اگر
فرض صحیح کاشف از احوال مستوره است - اگر ایراد شود که در علوم
دیگر تصورات مکتسبه و اجزاء و عناصر این تصورات خود از تجربیات انتزاع شده‌اند
و حال آنکه تصور و اجزاء مطلق تصوراتی است که هیچ یک از اجزاء
آن از تجربیات اخذ نشده‌اند این ایراد وقتی وارد است که ثابت کرده شود منطق
تجربیات از حیث تفضیله وجود هیچ قسم شباهتی با مجموع آن ثابت نشده و قبلاً / مغایرت تامی است
ثابت که منطق از حیث احتیاجات ضروریه با تجربیات مغایرتی ندارد مغایرت مطلق
با مقدمه من حیث مطلق است پس کلا اینکه در علوم اجزاء تصورات موضوعات آنها از تجربیات

قبلاً گفته‌ایم / ادعا کرده‌ایم همین قسم نیز در تصدیق که عقل ما مطلق [illegible] از تجربیات [illegible] باشد

مطلقیت [illegible] / و بعد [illegible] امر [illegible] [illegible] یعنی [illegible] مطلق

[illegible] از بیانات [illegible] معلوم [illegible] است که [illegible]

[illegible] که [illegible] این است که [illegible] در عمل

[illegible] این عقیده [illegible] که [illegible] گرفت این است که [illegible] در عمل

علم مطلق [illegible] کامل [illegible] که موجب رفع تمام [illegible] گردد [illegible]

و این ادعا [illegible] صحیح است که [illegible] که این امر / [illegible] عقلاً [illegible] از محالات است

[illegible] که علم مطلق عقلاً و مطلقاً غیر ممکن و مستلزم تناقض است

این ادعاها / [illegible] بیانات [illegible] که [illegible]

[illegible] علم مطلق [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] مطلق [illegible] ممکن است [illegible]

علم [illegible] عقل [illegible]

[illegible]

[illegible] که علم مطلق باید [illegible] [illegible] عقل [illegible] علم [illegible] و [illegible]

و اما مطلق معلوم [illegible] / [illegible] علم [illegible] پس [illegible]

[illegible] مطلق [illegible] / پس [illegible] مطلق [illegible] است

[illegible] یعنی [illegible] مطلق یعنی مطلق معلوم [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] [illegible] نسبیات و مقیدات

[illegible] یعنی حقیقت

این [illegible] صحیح [illegible] که [illegible] است [illegible]

[illegible] ثابت [illegible] یعنی [illegible] معلوم گردد که علم یعنی حقیقت

[illegible] در این صورت [illegible] علم مطلق [illegible] بل

[illegible] حاصل [illegible] عقیده [illegible] علم نفس

[illegible] که تصور مطلق [illegible] ممکن است این امر صحیح است که علم حضوری مطلق

[illegible] نفی [illegible]

[illegible] مطلق ممکن است بلکه حصول [illegible] حقیقت

[illegible] ممکن است [illegible] حاصل [illegible] در حقیقت

[illegible] مطلق [illegible] پس تصور [illegible] که نفس [illegible] حقیقت دارد [illegible]

[illegible] ~~[illegible]~~

~~[illegible] مطلق [illegible] حقیقت [illegible]~~

~~[illegible] مطلق [illegible] معلوم [illegible] علم~~

~~۱) علم یا مطلق ... مطلق تصورات مقیدات ... مطلق بالعرض و التبع~~

~~معلوم ... تصورات مقیدات ذهنی است معلوم است~~

مکوم علم، مطلق بالتبع و بالعرض است * مطلق معلوم ... والعلم

تعقل میکنیم که بودن نسبت و قیدی وجود دارد ۲ تصورات مقیدات پس علم ما بحقایق ... بالعرض

... بالعرض نیز علم است مطلق

~~مطلق ... علم ... بالعرض~~

۹ – صف اب اعتبارات ذهنی – سبب اعتبار بودن حقیقة این لفظ را آن صادق ...

عقیده است که خود علم را ناقص میداند این مذهب از کانت است ...

که علم یعنی یعنی تحقیق اشیاء ممکن نیست دلائل او برای اختصار از این قرار است

۱ – اشیاء خارج از ما واقعند علم ما بآنها از طریق اثراتی است که در ما حاصل میشود

پس علم ما علمی است به عوارض و ظواهر و حتی نمیدانیم بحقایق اشیاء علم حاصل کرد که وجود

آنها با وجود ما یکی باشد و ثابت است آنها از عقل خود ما نیز

۲ – اگر گفته شود که عوارض و ظواهر آثار ... شبیه به اشیاء اند گانه صورتی باشند از اشیاء

از این عبارت قرار ... که در بعد ...

... معلوم شده ...

در صورت

آثار

الا که تحقق این امر یعنی موافقت ظواهر با حقایق از محالات است زیرا که تصور هیچ

چیزی غیر ممکن است زیرا که آنچه هست اثراتی که از اشیاء در ذهن حاصل میشود تا حدی مطلوب به جود

مربوط به ذهن ما است که آنچه چیزی از ذهن با عوارض آثار اشیاء مخلوط میگردد و در نتیجه قول ذهن آثار را

قبول ... از است و این چیزی است با آنان اضافه میشود پس اگر عوارض آثار و احوال

و احوال حاکی از اشیاء اند ضمناً نیز حاکی از احوال ذهن ما باشند مقصود از سطر

نیز همین بود که مکیفت احساس یعنی امری است مشترک بین حاس و محسوس (مثلاً رنگ

و مکان که ظروف عوارض آثار اشیاء اند بهیچ وجه از خواص آنها نیست بلکه صور

... از قوه حساسه نفس) و منظور عقل در باب معلومات حاصل است بقول

کانت عقل مثل آئینه ناصافی است که نقشه اشیاء را از جاده خود منحرف

کرده تغییرشان دهد پس حقیقت امر این است که علم انسان علم است که نفس باعتبار و بالنسبه

حالات قوای عقلی تحصیل شده پس علم است بالنسبه و اعتباری

این دو عقیده اعتبارات ذهنی چون در این مذهب بعضی نظرات صحیح است باید آنرا

درست کنیم تا اشکال که هیچ راه علم پیدا کنیم این قصه در علم هر چیز را تشخیص میدهیم که علم

به محسوسات و دیگری علم به معقولات

ادراک علم به محسوسات شکی نیست که علم ما صحیح است [illegible] زیرا که حواس ادراک میکنند
ذرات است که از اشیاء از ما حاصل میشود نه خود اشیاء را و اگر حواس طور دیگر میبود در آن قسم
اشیاء بقسم دیگر در نظر ما جلوه میکردند پس ادراک [illegible]
یعنی علم حصولی است به اشیاء نه استدلالی است
از اثرات اشیاء و حق اثرات نه صور و شبیه اشیاء و نیز فقط نه آنچه معلوم ما است پس
در علم به محسوسات عقیده انتقادی را قبول داریم [illegible]
با اینکه گفته شد انتقادیست آن هم تنها از این است که علم است حصولی و بواسطه پس معلوم شود که
آنکه علم به چیزی که [illegible] است حصولی علم است بلاواسطه لذا علم است به ذات و کنه
نقول معتقدین به عقیده علم است بطور مطلق و اگر گفته شود که علم بواسطه است نقض
عوض کرده اند [illegible] از آنکه علم به اشیاء خارج چون بواسطه
و تبعیت اثرات است بالنسبه است معلوم شود که علم بحقیقت اثرات بلاواسطه است و علم است
بحقیقت و کنه پس باید گفت که علم انسان به محسوسات علم است بعض از جهت که آن علم را [illegible]

علم به محسوسات

وجدان و ذهن

بدانیم از علم به احوال و صفات و حتی علم به محسوسات النفسه و عقیده است که از علم به احوال خارج
شده بخواهیم معرفتی تحصیل کنیم به ذوات اشیاء پس [illegible] بر ذات اشیاء
قائل شده باشیم و نظر از اثرات به حقیقت دیگری منتقل شویم در این صورت [illegible]
قضیه را طی میتوانیم گفت که علم انسان ۵ علم است به کنه و حقیقت

ثانیاً معلوم میشود که علم به محسوسات دال بر این است که بین اثرات و حقایق که
حیثیات حاکی از آنها هستند بالضروره ربط و نسبتی وجود دارد چه اگر بین اینها و حقیقت
ربط و نسبتی نبود هیچ دلیلی نبود که احساس را طریق تحقیق دانسته و آن را علم دیگری
محسوب بداریم و لو اینکه علم بالنفسه [illegible] پس علم به محسوسات علم نسبی است یعنی
علم است تحقیقی و اگر این نسبتی که بین اثرات و اشیاء موجود است از حیث
مشابهت نباشد لااقل از حیث مناسبت است [illegible] لامحاله متشابهات
اشیاء اند ارتباطی که بین خود اثرات مناسبات است * حکم ربط [illegible]
مناسباتی که بین خود اشیاء وجود دارد کما اینکه [illegible] مناسبات بین الفاظ [illegible]
جمله ای از الفاظ بین [illegible] الفاظ است [illegible] بین الفاظ [illegible] هم تشابهی نیست

یعنی اگر اثرات شبیه اشیاء نیستند

و با وجود عدم مشابهت اثرات به اشیاء منعکس کننده [illegible]

با وجود این هم

از اطلاق اثبات

پس هرگاه علم به حقایق اشیاء را بواسطه اثبات ممکن نباشد لااقل علم به مناسبات بین اشیاء ممکن است

این قدر هست که با وجود اینکه علوم مختلفه با یکدیگر [illegible] و تجربیات محدود است معذلک

علمی که بواسطه آنها تحصیل شود تا قدری علمی است به حقایق

پس اگر مطالب فوق را در نظر گیریم این نتیجه میدهیم که علم به محسوسات [illegible]

محض زیرا در این علم اجزائی داخل اند که حقیقتاً دیگر معلوم اند

یکی از این اجزاء مناسبات است که عقل بین آثار ملاحظه میکند [illegible] حقیقت

وجود خارجی دارند [illegible] مناسبات اعتراض دارند و [illegible] آنها را کمتر از [illegible]

آثار میدانند [illegible] که [illegible] ذات و باطن اشیاء را از ظواهر [illegible] آنها [illegible]

آثار و صفات

یا لااقل وجود [illegible] دال است بر اینکه اشیائی وجود دارند [illegible]

آنها مناسبات (از قبیل مناسبات زمانی و مکانی و مقداری و جوهری [illegible]) [illegible]

دارند چه اینها از ضروریات خود ذهن اند نه اینکه در خارج موجود [illegible]

هستند زیرا اگر مناسبات در خارج موجود [illegible] که مناسبات [illegible]

در تعقل [illegible] تصورات

ذهنی است محال وجود آنها در ذهن از [illegible] لامحاله پس [illegible]

آثار و صفات اشیاء

اینست که علم به حقیقت هیچ امری ممکن نیست و لو به حقیقت احوال و ظواهر نفسانی اینکه وقتی که

چیز محسوسی را احساس میکنیم معنی این احساس آن نیست که بدون تغییر و تبدیل و کم و نقصان

از شیء محسوس حاصل شده باشد بل [illegible]

در آن تشکیل این احساس را قبول میکنیم [illegible] از ضروریات

او نتیجه از قبیل صدور [illegible] کیفیت و کمیت [illegible] و این قبیل احساس [illegible] احساس دارند

از حال اصلی خود تغییر یافته [illegible] از طریق [illegible] که

پس علم به اعراض و احوال ممکن است

مگر نسبت و طبیعت است در واقع بعضی امور از ضروریات خود ذهن است

[illegible] انکه علوم ریاضی و علم فیزیک و سایر علوم از حیث حقیقت [illegible]

چنانکه ملاحظه میشود برای اثبات عقیده خود راجع به محسوسات [illegible] خود را

مجبور می بیند که علم به معقولات را نیز منکر شود [illegible] این ادعا [illegible] تناقض

و سفسطه محض است زیرا [illegible] در حال [illegible] با اینکه مناسبات [illegible]

ذهن [illegible] آثار [illegible] احوال هیچ [illegible] دارد در این صورت [illegible] نداریم

از احوال [illegible] که متفقاً [illegible] وجود [illegible] احوال اند پس این

از جمله [illegible] که [illegible] ذات و

خود

احوال نفسی موجوداند نه اینکه تمثلات و حکایتی باشند از اشیاء خارج لذا معلوم بالذات

و با کمک آنها و این بار و عمل اعتباری بعضی مضافات دارد — یا اینکه بخلاف فوق ما معتقدیم که

بوجود جواهر معتقد نشویم و این قول محال است مگر اینکه ضمناً قبول کنیم که مضافات

حاصله در ذهن خارج از آثار اعراض اعتباری دارند پس معلوم شود که قوای

و ضروریات ذهن ضمناً قوای اشیاءاند و آنرا در [illegible] مطلب ما حاصل نشود

که علم به حقیقت مضافات بین اشیاء و نه فقط علم به مضافات بین آثار اعراض لکن است

پس از کسب مطلب با اعتبار بعضی نتوان موافقت کرد و گفت که مضافات [illegible]

این را نیز باید قبول کرد که در عین اینکه صور عقلی ضمناً [illegible]

در حد صور عقلی ذهنی [illegible]

نیز صور [illegible] از حقیقت خارجی [illegible] که در عمل [illegible] لکن [illegible] که مضافات را درباره

چیز [illegible] به جز احوال و اعراض [illegible] و از این جهت علم به معقولات آلوده گفتیم بیان

حقا

نقصی که در علم به محسوسات وجود دارد [illegible] درباره تمام چیز

لکن است اعم از اینکه احوال و اعراض باشند [illegible]

آثار باشند یا ماورای آثار

[illegible]

باشند پس [illegible] صورت [illegible] معقولات [illegible]

این نیز صحیح است که فهم این مطالب [illegible]

زیرا که فرض شود که ورای اعراض موجودات حقیقی وجود دارند این امر

[illegible] (۱) پس با اعتبار صورت [illegible] علم به معقولات [illegible]

صورت حقیقی

این نیز صحیح است که فهم این مطالب منوط به این امر است که چگونه شود که اشیاء تابع

[illegible] باشند که در عقل موجود است [illegible] قابل فهم و توضیح [illegible] باشند در هر

صورت موافقت قوای عالم با قوای [illegible] معلوم [illegible] زیرا [illegible]

علم [illegible] فرض شود که [illegible] علم [illegible] وجود ندارد [illegible] نتوان گفت که علم [illegible] ذهنی است

[illegible] باید گفت که علم [illegible] و [illegible] علم [illegible] صادق [illegible]

(۱) [illegible]

(۱) علم به وجود حقیقی [illegible] (به جوهر [illegible]) دارد [illegible]

لهذا المراتب اگر بعد در باب اعتقاد بیشتر شک دقت شود معلوم خواهد شد که این
بلکه از هر دو که اولی را اثبات نتوان شک بیان کردیم
عقیده آخر الامر تهی نبود
که معروف است به تصوری زیرا در باب اعتقادی
و دیگری که در تکیه به خط خواهیم کرد وجود ندارد در این صورت باید
تصور است که این علم و حقیقت خارجی هیچ واقعی وجود ندارد

نفی /

شبهه که تمام معلومات انسان جز و خطا باشد و این معنی در باب شک
است که در علم به حقایق صورت می‌گیرد خارج از ذهن ما ممکن است از مسلمات
یا اینکه هر که چون علم به حقایق
است فقط در وجود ذهن است نه خارج از او و این عقیده است که منجر بشود
تصوری و در این صورت اخیر چنانکه بعد خواهیم دید دیگر نتوان مدعی شد که علم
انسان اعتقادی و بالنتیجه است
پس در عقیده اعتباری باید به این نتیجه رسید که علم انسان به هیچ وجه حقیقت ندارد
و یا باید گفت که علم انسان همه است به حقایق ولی در هر صورت نقض غرض شده.

کلاً
تا چنانکه در فوق دیدیم علم انسان اعتباری است بل فقط در آن قسمتی که راجع است به محسوسات

۱۰ — مذهب تصوری — از قرار معلوم در باب شک و در باب اعتقاد
هر دو معتقد به یک اصل اند و آن فرض این امر است که خارج از ذهن حقیقتی وجود
دارد که با وجود اینکه از خیث هست هیچ شباهتی از ذهن ندارد معرفت آن را
معلوم فرض کرده‌اند. این عقیده اختصاص ندارد به اعتقادیین و اهل شک هم عقیده
عامه مردم نیز این است که اشیاء را لکن با ذهن مغایرند معرفت به حقایق آنها معلوم و ممکن است
با اندکی دقت معلوم خواهد شد که با این فرض علم از محالات است زیرا چیزی که
خارج از ذهن است و هیچ گونه نسبتی با ذهن ندارد چگونه ممکن است ذهن آن را تعقل تواند کرد
بعلاوه دقت کنیم است که اگر فرض عالم عینی معلوم باشد لااقل باید ما هم شباهتی باشد و ذهن ما
و عینی با هم شبیه باشند. پس راجع به حقیقت علم جز این فرض نیست
که حقیقت که معلوم عقل است با حقیقت با هست ذهن یکی است

حقیقت
و ذهن یکسان

این از حس معروف است به حس تصوری که از حالا با تحقیقات لفظی که این حس [illegible] بوده است
دوم حس تصوری رجب خارج که از لحاظ [illegible] است ثانیاً حس تصوری رجب داخل
که از حیث معروف فلسفت است

حس حرفی را هم علم به محسوسات است و مثال دیگر از این رابع است علم مطلق اعم از
محسوسات و معقولات در اینکه گفته شود که از سر علم این است که حتماً بالضروره عالم یعنی
معلوم باشد در صورتیکه عالم و معلوم هم یعنی با شناسائی داشته باشند هم که رد دیگری لکن
شد مکونیه که خارج از حس دو ذات موجود داشته که قطع نظر از ادراکات که فلسفت حس
یکی از وجود آنها است و قطع نظر از تصور آنکه که حس از آنها دارم از طریق ذهن حس
با آنها داشته باشم برای این امر حقیقت رکاف است که آن ذوات صاحب احوال
و ضایعات باشند که به احوال و مناسبات ذهن حس پس در حقیقت واقع این حس
حقیقت است وجود اشیاء و معقولات خارج از نفس عالم مرکب از آنها ثابت تحت
عالم است ثابت به دیگران معلوم

(حاشیه: لکن است که /)

در این حس درین حقیقت است که معلوم با عالم یکی است وجود معلوم فقط در عالم وجود دارد
~~در حقیقت معلوم صورت~~ یا وجه است از عالم مثلاً ~~[illegible] عالم تصوری است~~
اگر تصوری که ما از عالم داریم محو شود عالم محو خواهد شد

(حاشیه: در ادراک — / نفسی)

۱۱ — صاحب تصوری رجب خارج — در فلسفت وجود خارجی
عالم مستقل خواهد شد فقط امری که اینجا در نظر داریم این است که در صورت قول به عالم
خارج باید دید از نقطه نظر حس تصوری اساس و بنای علم چیست

اولاً مراد علم ما به موجودات و عبارة از ذهن است ~~[illegible]~~
~~که ملازم اشیاء و واقعیات خارجی [illegible] ثانیاً افعال [illegible]~~
~~ثالثاً [illegible] احوال [illegible]~~

یعنی احکامات که ملازم اشیاء و واقعیات خارجی است و افعال ادراک و امیال
و احوال انقلابیه بعبارة اخری تمام احوال و افعال نفسی یعنی [illegible] را از بنای
تمام تغییر دهیم یعنی از [illegible] بساطت بعضی کاسته و بساطت دیگران
افزوده انواع ترکیبات ترتیب دهیم [illegible] موجودات ممکنی را

(حاشیه: / معلومات وجدانی)

به تصور آدم که خارج از ما باشند بلکه معرف ما است یا تشبیه باشند

ادراک / پس علم ما عالم علم حضوری از آن چیزی که در ذهن خود ما موجودات

را از طریق ترکیب و مناسبت یا تشبیه با اشیاء دیگر که خارج از ما

که علاوه بر موجودات و صور ذهنی ما مناسباتی هم بین خود آنها وجود دارد که

مرجع روابط این است نسبت به هم دیگر تمام این مناسبات را ذهن انسان از

[illegible] قانون معلم [illegible] اصل مساوات و اصل علت [illegible]

انسان ازلا / این دو اصل بطوری در ذهن انسان راسخ اند که عقل [illegible] از ضروریات دائمی

مبادی در این نه تنها نسبت [illegible] معتقد است که [illegible]

[illegible] خارج از ادراک عقول [illegible] باید تابع این دو اصل باشند

علة المعلول / [illegible] این اصول است که عقل خود را مجبور می بیند که از معلول که المعلول در وجود [illegible]

تا در [illegible] حکم کند بوجود [illegible] خارج از ذهن ما علاوه بر تصدیق وجود [illegible] عقل

در [illegible] قیاس [illegible] خصوصیات آنها را نیز معین کند

وجود ادراک و ضرورت [illegible] / ما دامیکه اعمال ذهن راجع به ادراک احوال × یا ادراک مناسبات موجوده

بین آنها است هیچ نوع ادراکی نیست از آنکه هم [illegible]

راجع به صور ذهنی و احوال نفسی تردیدی نداشته اما حکم ذهن [illegible] احوال

و صور آنها تنها در [illegible] ادراک اصول خود درباره

اشیاء خارج حکم میکند معلوم است [illegible]

[illegible]

[illegible] چرا که به دلیل [illegible] مجاز بین [illegible] است که عقل نشود که تمام حقایق

عالم خارج تابع اصول عقل باشند این اصول هم دائما از [illegible]

[illegible] که عقل [illegible] احوال و انفعال [illegible]

[illegible] گردد پس صحت اصول [illegible]

[illegible]

با عقل ما موافقت کند و تابع اصول او باشند

و امور تجربیه ضروریست عقل در رضایتی ... موافقت دارد

اگر اراده شود که عمل خود را مبنی بر حقایق صحیح تابع اصول عقلیه × مثلاً اگر نوشته که ...

تجربیات فرض کردیم که به امری حقی دارد از طریق شهود معلوم می‌کند که هیچ امری

یافت نیست [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقرون به عرشه که تمام رضایت عقل از طریق تجربه و اتصالات علمی ... ثابت

رسیده. مثلاً اصول حالت که یکی از معتقدات عقلیه است با تجربیات

موافقت دارد و هم چنین اصول بدیهیات اخلاقی عقلی نیز به تحقیق رسیده

پس موافقت حقیقت خارج با عقل نیز در اصل مشکوک لاینحل است

از طریق استدلال و نظر هم این مشکل را نمی‌توان حل کرد زیرا که عقل را به

فرم متفقه است با اصول خود در علمی و لدوج ... اصلاً مبنی بر این

ادعای عقل است پس استدلال و نظر از جا شروع کرده این ادعا را

جواب این است که خود این موافقت که بین عقل و

حقایق خارج وجود دارد اگر تصادف ... و اتفاقاً ثابت

باشد حتمی دانسته نه ... مجهول است

[illegible]

بر پایه فهمیدن این جهت — که از که نیز

باید شروع فرض کرده

تنها چیزی که از تحقیقات نظری ساخته این است [illegible]

که حقیقت خارج هم با اصول عقل موافق باشد تواند ... این موافقت را

به هیچ حقی نتوان حل نمود

که در صدور تراحم معلوم ... در جهه ... بادا فرض ... الطبی

۱۲ — بیان علت اعتبار علم — × راجع بعلت موافقت / بقول کانت

مطابقت قوانین عقل با قوانین طبیعت [illegible] ... فرض کرد است

فرض اول (معروف است به فرض تجربی) — در این جا گفته که

قوانین عقل همان قوانین طبیعت است که به واسطه محسوسات در ذهن راسخ / تجربیات و

یافته اند

این فرض کاملاً مصادره بمطلوب است زیرا ما در فرض کرده ایم که طبیعت

منطقی وجود دارد با قوانین علم و ضروری این طبیعت است که قوانین ضروری است

خود را با اتفاق کرده است [illegible]

و حال اینکه خود این فرض است که محتاج به اثبات است

[illegible] معلوم کرد

مطابق قوانینی است که در خارج موجود است خود قوانینی است

زیرا ~~...~~ ادراکات عقلی که قوانین او ~~حقیقت خارج موافقت دارد خود حقیقی است~~

وجود قوانینی خارج از عقل در صورتیکه محتوای ادراک را منطبق بدانیم چگونه

می‌توانیم قائل شد وجود علیت و قوانین موجود در خارج و آنچه که خود عقلی [illegible]

~~[illegible]~~

با عقیده تجربیات ~~[illegible]~~ با قوانینی در خارج موجود است ادراک والبته که مطابق تجربه

صرف ملکیت هست که اجتماع حوادث و احوال و عقل است که بین این حوادث

مناسبات می‌بیند؟ خود تجربه با وجود که محسوس نشده وجود دارند یا اینکه ما خیال کرده‌ایم مناسبات

ضروری و دائم میان آنها ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

در اینجا

هر گونه حقیقت موجود در خارج از خود ما هست

مطابق است با ادراک ما، وجود مناسبات و قوانین در هر

چیزی چه معنی تواند داشت و فرض وجود چگونه

در ذهن انسان منعکس می‌شود؟ ولی در حقیقت این فرض قابل فهم است که حقیقت

که همین حقیقت موجود در خارج خود حقیقتی است که ذاتاً با عقل ما [illegible] است یا لااقل

مطابق است یعنی که اصول خود عقل ما همین اصول او می‌باشند. — در این صورت

تمام مشکلات رفع نمی‌شود و علت موافقت قوانین عالم خارج با اصول عقلی ما را نمی‌

فهمد

فرض دوم — بر بنای نتیجه فرض دوم کانت است می‌گوییم که تبعیت اشیاء

اصول عقلی ما را از این است که هر دو ملی ریشه واحدی داشته یعنی از عقل

کل متفرع شده‌اند که هر دو در حرکت و تکوین یک قسم قوانینی را دارند

نظر این فرض هیچ فرض دیگری رفع مشکلات نمی‌کند و با عالم خارج که هیچ

جهت دارد که عقل ما درباره اصول خود با درجه معتقد و عادم است

— درباره هم چرا این فرض نیست زیرا اگر معتقد بدانیم که ~~[illegible]~~ اشیاء خارج

تابع اصول ما باشند ~~[illegible]~~ حق هیچ نوع

حکم و تصدیقی نخواهیم داشت و هیچ قسم حقی برای علم قائل نخواهیم شد. بس

اگر معتقد بشویم که هم انسان و هم طبیعت ریشه واحد دارند و ضمناً نیز باید معتقد باشیم که از

روز ازل بین عالم خارج و عقل ما موافقت و انتظامی داده شده یعنی

باید قائل شویم به عقل کلی که تمام اشیاء قائم باشند در وجود او قبول

لب نیتز «هر شخصی در عالم ادراک خود اختیاری است که وجود دارد [illegible]»

فرض سوم — موافقت اشیاء خارج با قوانین ذهن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که عقل قوانین خود را بر اشیاء وارد میکند و آنها را مطیع اصول خود میسازد — در تعبیر این فرض کانت میگوید قبل از من عقل را بر گرد اشیاء گردش میدادند ولی من مثل کوپرنیک [1] ترتیب عالم را تغییر داده اشیاء را دور عقل طواف میدهم

این فرض سوم کانت خود دو تعبیر است چنانچه ذیلا خواهیم دید [illegible] معنی فرض کانت [illegible] است یعنی [illegible] فرض [illegible] فوق [illegible]

لازمه ضروری است [illegible] اشیاء را مادامی در نظر داریم که آنها را تعقل کنیم [illegible] خود را درباره آنها [illegible] موافقت از این است

در دو قسم آن را [illegible] تا دیر نمود

تاویل قسم اول — اگر مقصود کانت این است که [illegible] عین قوه تصور امکان پذیر نیست مگر شرط موافقت اشیاء با قوانین او [illegible] که [illegible] تصور

است / لکن [illegible] لذا باید [illegible] شرط [illegible] وجود تصور خود نیز ممکن است

[illegible]

[illegible] در این صورت فرض کانت

این معنی است که اشیاء فی نفسها از خود ترتیبی دارند و این ترتیب [illegible] و این قوه تصور

نیست / بلکه وجود این ترتیب شرط [illegible] تصور و تعقل است

و لکن [illegible] کانت همین معنی است که گفته شد در حقیقت [illegible]

جواب — چه اصل مشهوری است [illegible] موافقت اشیاء خارج با تصور

ذهن [illegible] در جواب میگوییم وجود [illegible]

این موافقت ضروری و واجب است والا [illegible] تصور و تعقل بیهوده [illegible]

پر واضح است که این جواب کافی نیست [illegible]

[illegible] که چه دلیل این موافقت ضروری است [illegible] اصول

تعقل [illegible] درباره اشیاء خارج صادق خواهد [illegible]

[illegible] این موافقت [illegible]

عقل در اشیاء ترتیبی می‌بیند که از خواص نیست ولی اتفاقاً این بلا نظم
و ترتیبی است که عقل در صدد کشف و چون عقیده‌اش که این ترتیب از کمال
وجود [illegible] بردارد است [illegible] خود را مطمئن [illegible]
که [illegible] و دانا موافق خواهش که ترتیب و تقویم اشیاء پس در امور
علت ضرورت موافقت بیان شده همچو موافقتی را باید از علل [illegible] دانست
[illegible] واجب

تأویل قسم ثانی — تأویل قسم ثانی [illegible] معنی کائنات [illegible] است
[illegible] ترتیب [illegible] که در عالم [illegible] شود کار [illegible] عقل
چون عقل بالطبع محتاج است به نظم و ترتیب ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ [illegible] عالم [illegible] ترتیبی [illegible]
پیش [illegible] عقل [illegible] نظر [illegible] نظم ترتیبی در اراده [illegible] می‌گردد برای
نظر از این [illegible] لازم [illegible] قوه [illegible] است [illegible] قول
[illegible] امر [illegible] لا علاج [illegible] درست دارد

~~[illegible] عقل [illegible] شود [illegible]~~ [illegible] قسمت اسم
ترتیم و کثرتی را که [illegible] قوای [illegible] و [illegible] در خواص در حقیقت [illegible]
خود را [illegible] این [illegible] را [illegible] ~~[illegible]~~ قول [illegible] هم [illegible]
مکونه [illegible] طبیعت در جهات [illegible] علت این امر در [illegible] عقل
است ولی [illegible] قول [illegible] آن است

بیان / این [illegible] عقیده کائنات ولی [illegible] در اراده [illegible]

از قیام / اولاً — آن چیزی که [illegible] اشیاء را طبیعت [illegible] در [illegible] کائنات [illegible]
آثار و عوارض است که ~~[illegible]~~ از خواص ذاتی [illegible] قوه [illegible] شود
و این قوه پس از قبول آنها صور خود را که زمان و مکان [illegible] دارد
می‌کند ولی این را [illegible] در نظر داشت که [illegible] خواص [illegible] اعراض و آثاری
[illegible] که ضمناً خواص و [illegible] آنها [illegible] گردد پس معلوم
شود که آثار در موقع [illegible] از خود خواصی دارد از [illegible] صور قوه
[illegible] یعنی زمان و مکان [illegible] و [illegible] شود [illegible]

و آثار (از قبیل وجود رسم اجتماع و وجود رسم لاحق و وضع و غیره)

و آثار

لذا و چنانکه اعتراض ما وارد شده قبل از آنکه عقل متوجه دقائقی که ما شده این

اعراض از جهت ~~[illegible]~~ مناسبات ترتیبی دارند که جهت

صفات و

~~روابط [illegible]~~ با هم دیگر از مناسبات تجمع مقدم است و لازمه حقوق کانت

قائل است که مناسبات تجمع که دو اقسام از مناسبات حسیات (مثلاً علت

~~[illegible] لاحق [illegible] ضرورت [illegible] دوام ضرورت~~

و غیره که از مناسبات تجمع هستند ضرورت لاحقات و لواحقات است

در صورت دیگر

و دیگری ضرورت دوام ~~[illegible]~~ لاحق و دوام از مناسبات حسیات اند)

پس در صورت دیگر اعراض و آثار قبل از دخالت عقل از جهت صفات ترتیبی دارند

تمیز این امر از حد ما خارج است یا اینکه عقل این ترتیب را که از جهات

با هم میز

تصور شده بعد رعایت خواهد کرد یا اینکه تمام این ترتیب را منظور خود را هم

زده مناسبات [illegible] از ~~[illegible]~~ مناسبات تجمع را بجای آنها

خواهد گذارد در صورت اول فرض کانت تمیز معکوس میشود چه در این

صورت عقل ترتیب و نسبت اشیاء خارج نیست بلکه از لوازم ذاتی است که در ترتیب

اشیاء را ملاحظه میکند اما در صورت ثانی که فکر علم باید وسائلی خواهد داشت

را هم یعنی کشف روابط و مناسباتی است که در اشیاء وجود دارد نه کشف

صفات و مناسباتی که عقل به ترکیب بناء خود به آنها میدهد

ثانیاً - اگر این اشکال را مرتفع دانسته فرض کنیم که اعراض و آثار از جهت

صفات و مناسبات دارند و از جهت مناسبات مستقل هستند در این صورت

باشکال دیگری برمیخوریم که عدم اعتبار فاعل علم [illegible] را در صورت مفروضه

عقل آزاد است که هر نوع ترتیب و نسبتی که میخواهد از جهت آنها بهم فرض

آنکه یا آنکه در زمینه اصول جهت عمل [illegible] کند مثلاً این وجود نسبت علیت

وجود [illegible] هر حال بهر قدر که خواهد [illegible] عمل انسان نسبت [illegible] ربط

علیت بکرد و به دیگری نظر معلولیت تا اینکه آن را علت فرد [illegible] و دیگری

معلول [illegible] ما هیچ مجبور نیستیم که در عمل مجبور تلقی نسبت علیت داشته باشیم

در صورتیکه قبل از تحقیقات و تجربیات [illegible] حکم میکنیم که هر حادثه علتی

حتمی دارد [illegible] میخواهیم حکم کنیم که فلان امر علت امر دیگری است در

از جمله /

این جا مردودیم بل اغلب اوقات علت را تمیز نمیدهیم و بعضی جهت متعرف [illegible]

لکن علت حقیقت [illegible] است پس این تردید و حصر [illegible]

— در هر حال ثابت که از کشف علت حقیقی ممکن نیست و حالی موقتا

حتی فرض حکم و این فرض را وقتی جایز میدانم که [illegible] به کمک کشفیات

و تجربیات رسوخ لکن در جمیع مناسبات دیگر قدرت یابیم هر چیز

بالغ جواهر بود از آنکه این فرض را به نظر حقیقت نگریسته از کوشش [illegible]

صرف نظر نکنم — دیگر اینکه لکن عقل در ترتیب احوال و [illegible] آزادی

هر تفتیش [illegible] خود جواهر و طبیعت در نظر بگیرد [illegible] تقسیم

مخصوص [illegible] جواهر کرده و حال آنکه میدانیم که در واقع امر این [illegible]

نظر است مردم در باره قوه [illegible] طبیعت که یک قسم است — [illegible] این وحدت

نظر از کجا است و کجا [illegible] لکن [illegible] که هر تفتیش [illegible] در

اتحاد نظر آزاد است [illegible] عقول دیگران را هم [illegible]

در اشیاء ترتیبی وارد نکرده تمام عقول و به یک قسم [illegible] هم در جواب

میگوئیم که فقط ترتیبی که بالضروره تصور اتفاقی [illegible]

آن ترتیبی است که با خود آثار [illegible] بدانند آنها [illegible]

[illegible] دارد و جای [illegible]

[illegible] ترتیب قسم دیگر را مردم مستقل بدانند [illegible]

[illegible] الضروره [illegible] حقیقت [illegible]

در هر صورت [illegible] ترتیبی [illegible] که

بالضروره [illegible] حقیقت [illegible]

که در جمع عوارض و احوال [illegible] با جمیع [illegible]

که با خود عوارض و احوال [illegible]

و جمع [illegible] ترتیب [illegible]

مردم معقول [illegible] حقیقت

[illegible] پس اگر عقل در حس ترتیبی است که در تمام

آثار معقول [illegible] باید در مصدر آن ترتیبی باشد که [illegible] خود عوارض آثار

را احوال را مل [illegible] حق دارد که [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] ترتیبی وجود [illegible] — [illegible]

[illegible] قسم اول است که [illegible]

[illegible] ترتیبی [illegible] آثار [illegible] عقل [illegible]

[illegible] که [illegible] آثار [illegible] ترتیبی [illegible]

و صفات [illegible] و احوال [illegible]

از جمله صفات [illegible] ترتیب [illegible] تعقل است

که فرض کاملت را از قسم [illegible] این قول [illegible] که این

حالت و عقل با این طبیعت [illegible] موافقت [illegible] از ل

برقرار شده است بطوریکه سالها هم بالاصطلاح مجبور شدی عقلا لکن القول است

(خود) که خود مگر با قول با آنکه حقیقت خارج کما هو دانا با عقل کار است

~~لازم اتفاق ... که موافقت ... عقل~~

(موافقت) یعنی موافق بودن حالت با عقل از اقوالی است که ضرورت آن را ...

کانت در علم ... تصدیق نموده در صورتیکه قول مقبولی

... در علم ... لازم و واجب مطابق ... در زمینه علم

... عقلاء ... لازم است پس ... عقل ...

... حقیقی وجود دارد [illegible]

(وجود فرضی و ترتیب) نظم و ترتیب عالم خارج یا فضا و زمان (...) در این صورت باید معتقد

... کافی است که ضامن ... عقل خود ...

فصل دوم

راجع بوجود عالم خارج

۱ - مذهب تصوریین راجع بعالم خارج - در تصور لفظ تصوری مذهب فلاسفه است که منکر وجود خارجی عالم اند ~~...~~ در شرح توضیح این مذهب مبادرت به بیان دلائل آنها پرداخته پس از آن رفع خواهیم نمود که ... آن چیزی که ما عالم خارج می نامیم تصوری بیش ... وجودی قائل اند

دلائل آنها بر سه قسم است اولاً دلائل راجعه بمحسوسات ثانیاً راجع بماده ثالثاً راجع به حقیقتی که خارج از ذهن ...

۲ - اعتراضات راجع بوجود خارجی اجسام - آن چیزی که مردم عالم خارج می نامند مجموع اجسامی است که در ابعاد و اشکال و الوان و صلابت ... مردم خیال می کنند که این ... خارج از ذهن و احوال ذهنی ما وجود داشته باشند و ... شوند

لاادری

آنان را بدون واسطه ادراک کنیم. تصوریین میگویند این اجسام عین ادراکات
خود ما است. ما دامی وجود دارند که ما آنها را ادراک کنیم

بقول که از آنها راجع به اجسام وجود یعنی ادراک شدن ما دامی وجود
دارند که ما آنها را ادراک میکنیم ولا غیر این توجه اعتقاد را ایراداتی است

صحت ستعدام

اولاً - ... میرود که خواص که ما نسبت به اجسام قائلیم از قبیل بوی و رنگ
و طعم و صدا وجود خارجی ندارند بل جزء ذهنیتند و حاصل از حالت خود ما انها احوال ...

... اعتقاد وجود خارجی آنها نیز ... تنها

ثانیاً - وجود خطاهای حواس خود دلیل بر این است
که آن چیزهائی را که ما ادراک میکنیم خود اشیاء نیستند
چه اگر فرض شود که حواس ما واسطه صحیح بشوند ما
و اشیاء خارج از این صورت ... نسبت به حواس
وجود خطا ... قائل شد

و هم چنین از وجود اوهام عالم رؤیا و حالت ... معلوم
شود که در ... صور ذهنی ... باشد ... اینها و اشیاء ... میکنیم

در خارج موجود اند و اما هیچ تفاوتی نیست در واقع بقول ...
ادراکات عالم خارج ... بسیار ... است

ثالثاً - لو فرض اجسامی در خارج موجود باشند علم حضوری
و بلا واسطه به آنها غیر ممکن است زیرا آنها از ذهن ما خارج
و بواسطه اعصاب و مراکز عصبی با ما ارتباطی حاصل میکنند

۳ - اعتراضات تصوریین را جمع نماد. - الف
علماء و فلاسفه منکر وجود اجسام اند بلکه معتقد اند اجسام ...
... یعنی وجود حقیقی در باعث احساسات است
معروف است ... ماده

اما تصوریین میگویند نسبت بحقیقت ماده هیچ علمی نداریم زیرا که علم
بماده نه از طریق ادراک او است بل بواسطه تصوراتی است که از
او داریم فرض وجود ماده هم برای بیان و توضیح علت احساسات
است صحت و سقم این فرض هیچ وجه و طریقی ممکن نیست

راجع بخواص ماده نتایجی که از علوم تحصیل شده این است که ماده خواصی

تام / دارد که وجود خارجی دارند این خواص را عنوان حقیقی [illegible]

معرفت به خواص اولیه / و [illegible] که بعضی از قوه ولی هم [illegible] خواص از قبیل [illegible]

و [illegible] وجود [illegible] خارج مستقر نیست بل وجود [illegible] این

نفسی / خواص ثانویه را از حالت نفس [illegible] میدانند باین معنی که اگر نفوس

حاکی را معدوم فرض کنیم اینها هم معدوم خواهند شد ولی هم قائل است

با نفس در صورتیکه عدم وجود نفوس حاکی معدوم [illegible] موجود

خواهد بود [illegible] از افراد آن مکانی را اشغال خواهد کرد بدون

دیگری در جزو آن [illegible] مکان واحد را اشغال [illegible] پس

در نظر ایشان بعد و قوه و صلابت خواصی است که وجود خارجی

دارند

ولی تصور نمیکنند علم ما به بعد تنها از راه حواس است

چه بعد معلوم ما نمیگردد مگر بواسطه احساسات بصری و لمسی و عضلانی

پس بعد هم از جمله احساسات یا از تحولات [illegible] است

~~[illegible] صفت ثانویه هم [illegible] صفات اولیه [illegible]~~

~~[illegible] بعضی ترکیبی از اجزائی که در قبیل اجتماع [illegible]~~

~~[illegible]~~ بعد از اعتباریات ذهنی محسوب میگردد

زیرا که بعد بمعنی ترکیبی است از اجزائی که در قبیل اجتماع موجود [illegible]

هم [illegible] ~~[illegible] از وحدت ترکیبی [illegible]~~ یعنی وحدت اجمالی

~~[illegible]~~ پس وجود [illegible] وجود [illegible] [illegible]

نیست

یعنی وحدت اجمالی [illegible] از جمعی [illegible] یا از جمعی [illegible]

اما راجع بقوه و صلابت [illegible] بواسطه [illegible] است یعنی [illegible]

[illegible] مقاومت است در حقیقت قوه و صلابت در حقیقت

[illegible] ~~[illegible] وجود [illegible]~~

اما [illegible] وجود خارجی [illegible] [illegible]

وجود [illegible] خارج از ذهن [illegible] است

[illegible] ماده وجود خارجی داشته [illegible] در صورتیکه [illegible]

بادی ندارد علم ما از غیر ممکن است پس قول بوجود ماده تولید مشکلات میکند
که حل آن بهیچ وجه از ما ممکن نیست در این صورت هیچ لزومی ندارد که معتقد
بوجود چنین چیزی شده مشکلات برای خود فراهم آوریم تنها چیزیکه میتوان
گفت این است که چیز مجهولی وجود دارد که علت احساسات ما است
و هر صفتی که باعث تولید احساسات است نسبت باو
بکار بریم چیزیکه ما از او میدانیم و صفات معین مخصوصی برایش قائل گشتیم
تصوراتی فقط معتقد بوجود چیز مجهولی هستیم که علت احساسات ما است

۴ — اعتراضات راجع بقول بحقیقت خارج —

این طور عقیده اگر تصوراتی راجع بوجود اجسام یعنی [illegible]
ممکن حقیقی موجود در خارج هستند یعنی خارج از ذهن نسبت بمجهول [illegible]
قائل نیستند
اولاً ممکن نیست فرض چیز نامعلوم خارج از ذهن امری است که تحقیق آن
غیر ممکن است ~~بفرض هم چیز موجود خارج و معلوم [illegible]~~

ثانیاً فرض چیزی که علم بآن نداریم و میدانیم هرگز علمی درباره آن کسب نتوانیم نمود
هیچ وجه لزومی ندارد فقط چیزی که برای ما معلوم است احساسات ما است فقط
اگر [illegible] آنگاه تصور آن امر مجهول را ترک کردیم هیچ تغییری در عالم واقع
حاصل نخواهد شد
ثالثاً - قول باین مجهول غیر از اینکه فکر و نظر انسان را در نقطه که دارد
نتیجه نمیدهد زیاد در حضور [illegible] آن چیز که نتوانسته حقیقتش [illegible] نمود
معنی آن را مجهول [illegible] آن تصور نمود [illegible] دیگر
هیچ [illegible] نسبت نمیتوان قائل شد [illegible]
که معلوم است [illegible] ~~[illegible]~~ — علاوه اینکه حقیقی
که ممکن خارج از ذهن است خود یک تصور است یک تصور سلبی است
یعنی تصور چیزی است [illegible] عقل [illegible] که ما [illegible] هیچ چیزی
در [illegible] عقل [illegible] دیگر [illegible] ~~[illegible]~~
ایجاد [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] / تغییر انتساب [illegible] نتیجه

۵ - وجود کلی تصوریس برای عالم خارج معتقد اند —

دلائل تصوریس راجع بعدم وجود عالم خارج [illegible] گفته شد

لزومی [illegible] کامل کنیم [illegible] اشخاص [illegible]

که تصوریس منکر وجود عالم باشند زیرا [illegible]

فرض کنند [illegible] نظر این است که [illegible] قول آنها بعضی

[illegible] شده اند و از جمله [illegible] معروف [illegible]

(تصوریس منکر [illegible] هستند)

الف - تصوریس منکوی که نزد آنها امور علم منافات

ندارد [illegible] هیچ تغییری [illegible] نیست [illegible]

~~[illegible] از [illegible] این عقیده از حقیقت آن چیز [illegible]~~

~~منکوی عالم خارج از [illegible] مقصود از [illegible]~~

~~[illegible] از [illegible] عالم [illegible] یعنی [illegible] مجموع [illegible]~~

~~[illegible] از [illegible] تصوریس [illegible]~~

~~خارج از نفس [illegible]~~

[illegible] که عالم را خارج از نفس [illegible] منکوی

این عقیده از حقیقت آن چیز [illegible]

[illegible] منکوی عالم خارج از نفس [illegible] مقصود از

نفس [illegible] لکن نفس را [illegible]

[illegible] که عالم [illegible] یعنی مجموع [illegible]

[illegible] در این صورت

تصوریس [illegible] خارج از نفس [illegible] وجود است

حالا باید دید که راجع باشیاء خارج چه نوع حقیقتی قائل اند لیکن

آنها اشیاء را عین ادراکات میدانند و چون ادراکات بصور ذهنی[1]

منقسم شده اند [illegible] آنها [illegible] لازم است

ملاحظه کنیم که تفاوت بین ادراکات و صور چیست و خواص آنها

از چه قرار است

اولاً - ادراکات قوی‌تر و ثابت‌تر از صور اند بقول [illegible]

ادراکات احوال قوی هستند و صور احوال ضعیف محسوب میشوند

ثانیاً - ادراکات ~~[illegible]~~ و حال آنکه صور ذهنی

تابع میل و اراده ما هستند

تابع میل و اراده ما نیستند

ثالثاً - ادراکات مجموع یک شکل منظمی که افراد آن بترتیب ثابتی

با هم متصل اند ولی ترتیب صور [illegible] که افراد [illegible] ترتیب آنرا بهم زده

تغییر داد

رابعاً - تمام ادراکات صفت مشترکی دارند که [illegible] در وضع [illegible] است [illegible]

(۱) مقصود از صور ذهنی [illegible] است که در منطق ( ) توضیح شده

حاشیه - تأثیر اوقات در نفوس مختلفه چون نیز مختلف است [illegible] در تمام نفوس در یکسان [illegible] خواص و صفات ظاهر شده در این تحقیق است که [illegible] معلوم گردد

بلکه صور ذهنی را چه که به نظر [illegible] ذهن [illegible] از [illegible] منعکس وضعی در فضا [illegible]

پس نظر ~~[illegible]~~ راجع به تشخیص و تمیز اوقات از صور ذهنی نظر
ملاحظه توان گفت که صور ذهنی چیزهائی نیستند مبهم که از خود محو شوند
قوتها تابع اراده نیستند اتصال و ربطی بهم ندارند شخصی نیستند و در
فضا هم وضع نیستند لکن اوقات چیزهائی است واضح ~~[illegible]~~ مشخص [illegible] و چیزهائی
بهم پیوسته در ارتباط‌اند و در فضا واقع شده مشخص هستند

۶ - اشکال مذهب تصوری - آنان را که
در فوق اسم اوقات تعبیر کردیم البته محل دارند در توضیح این اشکال عقاید
تصوری مختلف است لکن تمام آنها را در تحت چهار عنوان خلاصه
توان نمود

اولاً عقیده کانت است که معروف است به تصوری انتقادی
ثانیاً عقیده ~~[illegible]~~ بارکلی است
ثالثاً عقیده فیشت را [illegible] هم و [illegible]

عقیده کانت کاملاً تصوری نیست چه کانت قائل است ~~به وجود [illegible]~~ در خارج حقیقتی موجود است
~~[illegible] را هم [illegible]~~ لکن معتقد است تنها چیزی که درباره
آن می‌توان گفت همین موجود بودن او است در خارج [illegible] از آن هم ۵۶/۵۷
علمی به آن ممکن نیست معلومات ما چیزهائی است که ذهن ما از اوقات
درست میکند یعنی صورت زمانی و صورت مکانی به اوقات
دارد که [illegible] واسطه معلومات [illegible] که در [illegible] و [illegible] هم
باشد ما اوقات را هم ربط میدهیم

ما بارکلی نیز یعنی که مولد اوقات است قائل است لکن میگوید این
علت نیز عقل چیز دیگری نیست [illegible] او مولد اوقات است
به عقل خالق کل و ذات واجب است که در تمام نفوس [illegible]
حاضر است [illegible] به واسطه [illegible] آثار و [illegible] با آنها [illegible]
و [illegible] تمام عالم [illegible] را در نظر آنها جلوه میدهد

عقیده فیشت مذهب کانت [illegible] و [illegible] است
در مذهب کانت که [illegible] ذهن خود را درباره اوقات /عقل

فلسفه مکتوبه در مسئله عقل / اعراض است و این گونه اشیاء را ترتیب میدهد که خود این صفات عقلی دارد
موجود در خارج [illegible] قوانین خود را لطبعت میدهد
و طبعت هم قوانین ذهن را قبول میکند این است که لوازم حکم خود
عقل / طبعت مخلوق ذهن است پس در صورتیکه صفات تابع نفس است عقل از
معلوم شود که خود اینها مخلوق ادهنند لذا بقول فلسفه مولد
صفات هم خود عقل است که نظر بخاطر فعالیت ذاتی وفطری
که خود عالم آن است باعث صفات خود شود کانه ذات
عالم ادراکات امر خود را درست کند و هم چیزی در اراده متعال
خود ایجاد میکند این وجود خود تلقی عالم را نمایند که باشد
پس بقول فلسفه عالم معروف بعالم خارج مخلوق عقل است
پس هجوم دارد استقلال است مثل لقاء فوق شناسائی ندارد
سلب / زیرا در این رهبر هیچ است ما فوق الطبیعه نیست برای عقل
ذهن و عقل / نه در خود و نه در خارج ازاد حقیقت ندارد تعالی الله عنها

علت چیزی است که تنها در عالم صفات متصور است خارج از صفات
علت هیچ معنی و مصداق ندارد عالم خارج هم یعنی صفات است کرا
رجوع اجتماع وجود و ارتباط بر عقل ملاحق و متابع — اگر کوشیم
~~چه جهت دارد که شیئی ولو دیگر آنرا ادراک نکنیم موجود~~
حقیقت هم ~~که~~ که شیئی را ادراک نکنیم چه جهت دارد که معتقد شوید حقیقت هم
که آن شیئی موجود است جوابش این است که صفات آن شیئی
عادة ادراکات است) ولو دیگر ما بالفعل از آنها متأثر نشویم معتقد
صفات ممکنه متحقق پس حقیقت بودن بوجود شیئی که بالفعل ~~مصنع~~ [illegible] دروزی با تولونی
درین / ~~از وجدان شده است~~ حقیقت بودن با شکی است که ~~[illegible]~~ دائماً ممکن الحصول اند
~~[illegible]~~ علی لید بعقیده این عالم یعنی ~~امکان~~ صفات دائم الامکان لغیات [illegible]
نفی چیزی که تنها در وجدان ما هم در وجدان ما و کلیه در وجدان / درین
تمام ذوات عالم مثل ما موجود بعض لا غیر
۷ — دلائل وجود خارجی عالم — نیست لوجود خارجی ما
مشهور ابا عن التعلیق که عقیده ~~[illegible]~~ را از یک فلسفی متمایز / مجاهیانه

چه این دو هم از حیث موضوع و هم از حیث دلائل تقارب دارند

در غلط عامه این عالم خارج یعنی اشیاء محسوسه است یعنی مردم

اوقات خود را یعنی اشیائی میدانند که خارج از نفس باشند و دلیل

اعتقاد آنها هم بحقیقت عالم خارج از این است که گمان میکنند که این

عالم را بلاواسطه ادراک مینمایند لکن این عقیده و اشتباه محض است

و اشیاء محسوسه خارج از نفس نیستند و اگر چنانچه اشیائی خارج از

نفس باشند ادراک آنها بلاواسطه ممکن نیست پس منشأ عقیده

عوام بسبب تصور خام است

اما عقیده محقق راجع بعالم خارج غیر عقیده مردم است زیرا [illegible]

سبب [illegible] که اوقات وجود خارجی دارد بل اوقات را ناشی

از حقایقی میدانند که در خارج موجود باشند و دلیل که ~~[illegible]~~

بر وجود خارجیت اوقات اقامه میکنند [illegible] اصل علت است

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

و دلایل این اصل محقق عقیده تمام مردم و خود تصور یقینی است پس در رد قول

آنها این اصل قدماء را توضیح [illegible]

اما اصل علت میگوید اوقات ناشی دارند این علت از جهت

وارد کتاب است اگر مثل استقراء است مثل گوییم که علت هر احساس

یک احساس قبلی است که بواسطه تجربیات معلوم شده که موجب

آن نوع هم مربوط اند در جواب میگوییم که در موقع هر احساس آن

احساس مقدم فعلاً در وجدان حاضر نیست در حقیقت آن احساس

متقدم احساس است بالقوه یعنی احساس ممکن است و احساس ممکن

یعنی احساسی که منتظر شده از آن برای ما ممکن است [illegible] فعلاً [illegible]

از آن منتظر نیستیم بعبارت اولی یعنی چیزی که وجود ندارد پس برای

دیگر احساسی که فعلاً در وجدان حاضر نیست علتی دانسته شود ناچار تنها

وجود یک احساس ممکن خارج از وجدان واجب است بل باید که

خارج از وجدان ما حقیقتی موجود باشد که امکان احساس ~~[illegible]~~

موجود است

که خود

از علامت

دیده تا ال حقیقت تغییر

~~پس وجود معلول واقعیت و حوادث از آنجا که ... فعلی با~~

~~واقعیت کلی~~ نزدیک‌تر توضیح کرد طریق اول واقعیت و حوادث که

در خیال ما دیگر در خارج ذوات حاکی بطور مسلم هستند وجود

آنها را هم ... واقعیت ... واقعیت کلی ... تعبیر که این

حوادث را هم نزدیک‌تر میکنیم ~~زا ... معلول ... معلول و معلول~~

~~...~~ اصل علت ما را مجبور میکند که وجود آنها را قائل شویم مثلا

در مورد استعمال ... معلوم نیست که حوادث ... ذوات

ذوات حاکی به معنی واقعی ... واقعیت کلی ...

این واقعیت کلی کثرت ... قبول موجود بودند و لو ...

بوده ذوات حاکی ... که واقعا از حقایق محسوب شوند

می باید از ... ~~...~~ ...

... که این ... که کلی ما وجود ... ما ذوات

حاکی میتوانند ... میکردند ما هم میگوئیم که ...

پس وجود واقعیت و حوادث را که معلوم

آن عالم است وجود آنها را تنها به واقعیت

جمع با یکی نزدیک‌تر از آن تعبیر بود

نزدیک‌تر از آن ... دانست

زیرا

تعبیر ذوات

حاکی موجود بوده این واقعیت هم غیر کلی بودند پس این چیزها را

که استعمال ... واقعیت کلی نامیدیم یا از خود صحت

چیزی ... که در خارج ذوات حاکی هم دال بر حقیقت آنها است

یا آنچه ~~... و ...~~ جزء غیر کلی یعنی ... اند

آیا ... واحد ... هم در ... در ...

انتساب تمام واقعیت‌ها هم موافق اند جز آن موافقت باشد

عقلی داشته ... ~~...~~

~~دلیل ... واحد ... در کلی ...~~

... بر اختلاف انواع ... در کلی خود نیز دال

... است که واقعیت مختلفه ... ترجمه ... مختلفی هستند

از حقیقت واحدی که حقیقت ...

هم ... واقعیت تمام مردم با هم موافق اند ...

... موافقت از این جهت است که تمام این ... ~~...~~ ... واحدی موجود در خارج .

... که در تمام مردم در آن واحد ~~...~~ ... میکرد

از حوادث مختلف ... شده اند

... هم ...

شده تصور بعضی گونه که فرضاً اوقات عملی داشتن از کجا معلوم که این
(اثبات وجود) علت خود خارج از وجدان است پس بعقیده بعضی تصور بعض علت
اوقات غیر از وجود عالم خارجی نیست بل بعلاوه باید ثابت کرد
که این علت خود در خارج است

حتی فیلسوف میگوید که این علت از خود نفس است فرض
کنیم که عقیده او صحیح و این علت همان جزء ~~نفس که فقط خود تعیین~~
خود نفس است که بدون علم و اراده باعث اوقات خود میباشد
در این صورت باید گفت که خود نفس دو قسمت تقسیم شده یک
آن قسمتی که واقعاً مقصود از لفظ انا (من) است یعنی نفسی که
صفات ~~مشخصه~~ ذاتی او علم است و اراده دیگر قسمتی که از
علم و اراده هیچ بهره ندارد در این صورت این جزء را که نه علم دارد
و نه اراده از اجزاء نفس نمیتوان محسوب داشت

و دلیلی که بر وجود ~~نفس مستقل~~ دیگران معتقد است اقلیت مسلم
وجود اشخاص غیر است) موافقت و مطابقت ادراکات آنها

دال بر این است که این ~~قسمت نفس هم جزء نفس است که فقط خود~~
~~جزء عالم خارجی است~~ و این قسمت عالم را با ثبوت وارد پس
(که تمام اینها و آن قسمت بی علم خود اراده دارد و این قسمت بی علم را قسمت عالم)
علت اوقات ما که جزء عالم بی اراده است که در خود نفس
مقدم و در اراده ما تمام مردم در آن واحد مؤثر شود و این
همان چیزی است که ما عالم خارج مینامیم

اگر از عقیده فیلسوف بگذریم و قول ما را که گفتیم علت اوقات
خود مطلق است یعنی عقل کل واجب است در این صورت باید
معتقد شویم که عقل کل هم نیز دو قسمت شده یک قسمت آن
(مستغنی) لا تتغیر ~~مستغنی~~ از زمان و مکان و متصف بصفات کمال
است و حال آنکه قسمت دیگر اتصالاً با اوقات ما در تغییر است
اتحاد دارد که در چیز با زمان و مکان وارد میشود و این جزء لوقوع
میرسند لعاره روزی جزء ناقص است زیرا این قسمت با نیز با وجود این
احوال ناقص که در خطر شود ~~[illegible]~~ عقل کل باید نامیده با طبیعت

پس در صورت این قضیه میرسیم که خارج از عقل اراده‌ای [illegible]

~~موجود است که دائماً در حال تغییر است~~

~~یعنی موجود است که [illegible] دائماً در حال تغییر است~~

~~بصورت عالم خارج از اراده مردم منعکس شود~~

علت مختلف الآثاری موجود است که بی اراده و دائماً در حال
تغییر است و بصورت عالمی که خارج از النفس باشد در اذهان مردم
منعکس میگردد

پس طبیعت عبارت است که وجودش مفروض [illegible] اثبات [illegible] حقیقی در

وجود / موجود در خارج [illegible] مردم [illegible] قسم است اول آنکه وجود هم
در نظر دارند و دیگر [illegible] از آنها است

عبارت است از / ثانیاً وجود بالذات [illegible] یعنی وجود هم احوال و کیفیات

ندارند / [illegible] ربطی [illegible] وجود عالم خارج [illegible]
قسم است اول آنکه وجود هم بواسطه اثبات [illegible] بواسطه اثبات [illegible]
دارند ثانیاً وجود هم راجع با احوال خود آنها است و اثبات

در صورت عدم وجود

نفع یا لکن دال بر بیان احوال است پس عالم خارج ~~[illegible]~~
[illegible] هم موجود خواهد بود [illegible] که با عقول فکری
محو و منتفی گردد

/ ایجاد

فصل سوم

طبیعت ـ ماده و حرکت

۱ ـ ~~طبیعت ـ [illegible] اثبات وجود [illegible]~~
~~[illegible]~~ در علم العلم الطبیعی [illegible]
اثبات وجود خارجی عالم بحث شود از اینکه طبیعت یا حقایق
موجود در خارج طبیعت و وجود خارجی آنها عبارت از چه چیز است.

در نظر ما طبیعت عبارت از چیزیست که در حیز زمان و فضا واقع و مصدر
آثار و اعراض است این آثار هم از روی قوانین کلی و ثابت
بوقوع میرسند و قائم بالوجود [illegible] جز دائم لایتغیری [illegible] که مقصود
از لفظ ماده و هیولی همان است

پس معنی طبیعت مشخص از اوائل است که همه آنان زمان و فضا و آثار

یا عوارض دیگر جسم و ماده نباشند علاوه بر مشخصات

و ملاحظات در عالم طبیعت سه چیز دیگر هم توان تمیز داد که بواسطه نظر

واقع گردند اولاً ماده غیر آلی ثانیاً حیوة ثالثاً روح

بواسطه

۲ ـ زمان و فضا ـ زمان و فضا گاه ظرف هستند که همه چیز

در آنها جای تواند گرفت این دو در نظر ما طوری هستند که در عالم طبیعت

وجود هیچ امری خارج از آنها متصور نیست گاه از لوازم عامه موجودات

اند ـ وقتیکه زمان و فضا را تصور میکنیم این دو در نظر ما هم ضروری محسوب میشوند

و هم نامتناهی باین معنی که اگر فرض کنیم که عالم معدوم شود همینطور زمان و فضای

نامتناهی موجود خواهد بود و هم چنین اگر وقوع حوادث توقیف گردد

همینطور زمان موجود و امتداد خواهد داشت ـ دیگر از خواص زمان

و فضا این است که بنظر ما هر یک از آنها مقادیر هستند متصله و هم چنین

دارای لانهایه قابل تقسیم اند

این است خواص (صفات) مشترک زمان و فضا اما راجع به صفات خاصه هر یک از

آنها اولاً زمان شرط وجود حوادث و آثار است و حال آنکه

فضا شرط وجود جواهر و اشیاء است ـ ثانیاً نخستین تصور ما از زمان

از عملی است که بواسطه وجدان و حافظه به تغییرات و تبدلات

(از طریق علم و وجدان و حافظه بما دست)

داخل خود داریم لیکن نخستین تصور فضا بواسطه ادراک محسوسات عالم

خارج از نفس است ـ ثالثاً اجزاء زمان غیر قار اند یعنی در تعاقب هم

دیگر واقع و وجود هر یک نافی وجود دیگری است و حال آنکه فضا

قار الذات است و اجزاء آن با یکدیگر مجاور هم و در سبیل اجتماع موجود

باشند جمع اجزاء اولی ممتنع است و جمع اجزاء دومی ممکن است

بنابراین در تعریف آنها میتوان گفت که زمان ترتیب متعاقبات

یا بعد مطلق نامتناهی است و فضا ترتیب وجود در سبیل اجتماع است

یا بعد مطلق نامتناهی است ـ رابعاً زمان یک بعد دارد و آن طول

است یعنی وقتیکه بخواهیم موقع واقعه یا حادثه را معین کنیم از یک امر

تعیین رابطه و نسبت آنها با هر واقعه دیگر واقعه

کافی است بگوییم فضا سه بعد دارد که طول و عرض و عمق است برای تعیین
موضع شیئی در فضا لازم نیست که مسافت آنرا نسبت به شیئی دیگر که
در روی خطوطی که بر وجه عمود بر یکدیگر از شیئی اول خارج شده‌اند معین
کنیم — ثانیاً حرکت منزلهٔ تغیری است که از زمان در فضا حاصل شده
بود زیرا زمان را بواسطه فضا و حرکت و هم فضا را بواسطه زمان و حرکت
مقدار آن معین نمود در نظر زمان بمنزله خط مستقیمی است که شیئی متحرکی با سرعت
لایتغیری ~~در حرکت~~ طی نمود مقدار آنرا اندازه میگیرند مقدار زمان را بواسطه محور
حرکتی مقدار آنرا معین نمود

از مسائل که در اینجا در نظر میاید این است که آیا تبدیل پذیر است ؟
بدیگری ممکن است یا نه رای ما اینست که تبدیل آن بفضا ممکن است
زیرا تصور ~~[illegible]~~ در فضا
قابل تبدیل است زمان هرچند که در نظر اینشتین منتقد تبدیل است
چه در نظر او وجود در سینی اجتماع یعنی وجود در سینی لاحق است با اعتبار
تقدم و تأخر افراد مثلاً میگوید (ا) و (ب) را وقتی مجتمع میگوییم

وجود در سینی اجتماع چند تصور وجود در سینی لاحق است

که شرطی در تقدم و تأخر هیچکدام نباشد شخص مبارزی که (ا) را بعد از (ب)
یا (ب) را بعد از (ا) تعقل کند. این عقیده صحیح نیست.
است در این نتیجه از این است که ما بین تعقل وجود اجتماعی وجود
وجود اجتماعی فرقی نمیگذارد در آنجا عقیده او صحیح نیست و معلوم میشود
که وجود اجتماعی حقیقت ندارد — پس این عقیده صحیح نیست که
ذهناً وجود اجتماعی مفروض علیه وجود متلاحق است زیرا اگر اینطور باشد
بود واقعه گذشته ذهناً دوام است لعلم واقعه بانیه تعلاوه
صفت واقعی فضا تنها یعنی اجتماع نیست بل اجتماع در بعد است
یعنی با رعایت وضع و مسافت پس معلوم میشود که معنی تصور
فضا خیلی بطور واضح تر است از تصور زمان و باین لحاظ تبدیل
آن بزمان غیرممکن است

۳ — مذاهب راجعه بزمان و فضا — رای ما بابت زمان

فضا جوابی وجود دارد که همه آنها را در تحت دو عنوان قرار داد
اول - جوابی که زمان و فضا وجود خارجی میدهند تا اشیاء عقاید
که مردم را اعتبارات ذهنی میدانند

۱ - بعقیده (کلارک) و (نیوتن) زمان و فضا قطع
نظر از شاغل وجود دارند این دو هم امر مستقل ضروری و نامتناهی
و هم چیزی هستند که شرط وجود هر موجودی میباشند و از صفات
ذاتیه وجود مطلق محسوب اند یعنی زمان ابدیت نامتناهی ذات
باری تعالی است و فضا هم بلانهایه او است یکی از علمای معاصر
(آدولف کارینه) معتقد است که زمان و فضا وجود
خارجی دارند لکن بعضی دیگر آنان را از صفات ذاتیه واجب الوجود
میدانند

میگوید / ~~بعقیده~~ دکارت زمان و فضا از ~~احوال و روابط~~ لازم
اشیاء اند یعنی زمان یعنی تعداد حوادث در اوقات است

در فرض عدم حوادث زمان نیز معدوم است و همچنین در فرض عدم
وجود اجسام فضا معدوم است بنابراین است که هر گاه بتوانیم تصور
زمان و فضا را از هر نوع شاغل تجرید کنیم وجود آن در این صورت هیچ
واقعیتی ندارد که تشخیص آنها را فقط ~~مستقل~~ کم معتقدین این
عقیده زمان و فضای مجرده را ~~تشخیص~~ بنظر میآیند لکن این وجود
واقع نیست بلکه زمان و فضا با قطع نظر از اشیاء موجود
باشند

در این دو عقیده هیچ واقعی در باره وجود خارجی زمان و فضا
آنها بحث نشده بر خلاف امر ثابت شده نفس الامر محقق
است که مردم زمانها را اعتبارات محسوب دارند زیرا در عین حال در
مدارات در هر دو علم است ~~بعبارت دیگر که~~ احوال و عوارض
و نیز علم به فضا علم است به امری که مستلزم اوقات مثلثی و ...
و فضلات است بنابراین است که ... طبعاً قائل شوم که هم
وجود خارجی دارند لکن ~~این~~ این امر اختصاص ندارد زمان و فضا

بعبارت دیگر زمان عبارت است از احوال و عوارض ...

و این مبنی چیزی است عقلی که در تمام تمثلات ذهنی ریشه وجود دارد

۲ - لبنیتز و (کانت) زمان و فضا را اعتباری میدانستند. بعقیده لبنیتز زمان و فضا اینها با قطع نظر از شاغل وجود ندارند فقط بقوه ادراک که شخص میتواند زمان و فضا را از مشاعل خود تجزیه کند لکن تفاوت عقیده لبنیتز با عقاید فرق این است که او معتقد است عقلی اینها اشیاء و نتیجه ادراکات است که ما از اشیاء داریم تفاوت دیگر اینکه لبنیتز زمان و فضا را از صفات ذاتی نفس است و لغو میداند. بقول او این یعنی خواص نتیجه امور نسبتی یعنی ترتیبات و تقدم یعنی زمان نسبت یا طرز ترتیب (وجود) با هم اجتماع دیگر طرز ترتیب اعراض در کنار یکدیگر تلاحق دیگری فضا طرز ترتیب اعراض در کنار است یعنی اجتماع از آن حیث که نسبت بهم وضعی دارند به هم دو وضع اند

بلکه زمان و فضا در نظر او از ضروریات موجودات اند این قدر هست که وقتیکه آنان را من حیث التجرید در نظر گیریم نه این است که تنها شامل حقایق موجود است بلکه مثل اعداد در باره کمیات اعتباری و ذهنی میباشند اما راجع بعدم نهایتی که این کمیات میشود تو ... است که عقل هیچ دلیلی ندارد که عده متلاحقات و تجمعات را محدود فرض کند

بعقیده لبنیتز زمان و فضا ... ولی کانت معتقد است که ادراکات با وجود اختلاف و عدم تشابه که با هم دارند همه گاه تا کنون بصورت زمان و صورت فضا را حفظ میکنند علت این ثبات و دوام از جهت عقیده او علت این امر در خود نفس است. بقول اسکولاستیک ها بقول هر چیزی در او ... باید بصورت حامل ... پس دیگر ادراکات ... فضا را معلوم ... علت آن در جنبه حسیت انسان است. پس زمان و فضا ...

در صورت شناخته راجع به ادراکات

... اشیاء را بصورت زمان و بصورت فضا ادراک میکنیم

ادراک مربوط قبول آنان از اشیاء صور و حضور را بر آنها وارد میکنند پس زمان و فضا صور ادراک حسی محسوب شوند

از حس

لذا... اولی فضا صوری است از حواس خارج و زمان صوری است از حس المکس

— میگوید چون اینها صور حسی هستند وجود زمان بالقوه که موجود و آثار اشیاء

و عوارض مقدم است و از وجود عوارض مستغنی است پس اگر حوادث

و اشیاء را معدوم فرض کنیم و ادراکات را نفی نمائیم معذلک

زمان و فضا را نفی نتوانیم فرض نمود بلکه از نظر ما و لو خالی

از شیء مثل موجود خواهند بود

این بود عقیده کانت که بطور اجمال از تمام عقیده فلسفی

مقدار دانست

۴ — تنقید مذاهبی که راجع بزمان و فضا اظهار شده

در نظر ما عقیده فلسفی از مذهب کانت بحقیقت نزدیکتر

و کمتر آلوده بفرضیات است

صفات

فلسفی میگوید که تمام ادراکات ما با صفات زمانی و فضائی

با ظاهر میشوند دیگر اگر این صفات را نتوانیم از اعراض و آثار

صفات

تجرید کرده و آنها را قطع نظر از اعراض در نظر گیریم یک حقیقه زمان و فضا ظاهر

ضروری و ناتغایر محسوس نشوند این مدعا عین حقیقت است و بنابر

آنچه تجربیات و علم و صدای ما خود است تا کانت میگوید که زمان و

فضا را قبل از ادراکات نداریم [illegible]

حاصلست و وجود ادراکات مقدم اند و قطع نظر از [illegible]

ادراکات [illegible] لیکن این ادعای کانت فقط فرضی است

و فرضی است که نتایج وخیمی دارد

ولی در وجود ادراکات مقدم اند و جایگاه ادراکات

نشوند ولی است که از اینجا حاصلست با

اولاً — قطع نظر از اینکه در این عقیده زمان و فضا یک نوع وجود

فی نفسه و خارج از حس قائل است یک قسم حقیقتی برای آنها

قائل نیست چه موافق این [illegible] و تنها نظر به موهوم است که از

جلت ذهن حاصل شده‌اند پس این عقیده بانکار منتهی میشود

این عقیده

از مذهب

که در ادراکات ما وجود آثار و اعراض و صفات آنها تا حدی

که از حقایق اند در زمان و فضا دال بر یک قسم حقیقی نفسه ملکه

اموری است که از ترتیب ترکیب قوای نفسی حاصل شده اند

در تحقیق این فرض چه دلائل همراه آن می کنند اولاً می گویند

تنها در رابطه این فرض همراه یقینی [illegible] علوم ریاضی قائل [illegible] لیکن

باید دانست که مجموع یقینی [illegible] علوم ریاضی [illegible] فقط [illegible]

علم [illegible] است [illegible] در [illegible] این علم نیز [illegible] است زیرا

اگر وجوب و ضرورت حقایق [illegible] تنها [illegible] ثابت [illegible] است

[illegible] است این قسم ضرورت را نمی توان ضرورت مطلقه نامید

ضرورت [illegible] چه معلوم است که در تمام [illegible]

[illegible] است ۲ و ۵ [illegible] که در نوع [illegible] وجود دارد نیز

معلوم است که [illegible] در نوع [illegible] تغییر کند [illegible] فرا [illegible]

نقطه نظر [illegible] کانت [illegible] نوع ۵

و ضرورتی ندارد — در ثنی

ثانیاً می گویند که تنها فرض کانت است که علت [illegible]

که در زمان و فضا [illegible] چه [illegible] جهان خارج که آثار [illegible]

[illegible] مختلف و متغیر اند و همه آنها [illegible] زمان و فضا ثابت اند

~~زمان و فضا ثابت [illegible] معلوم [illegible]~~ و دلیل آن این است که وجود حقایق خارجی مختلف اند [illegible]

~~و [illegible] حقایق [illegible] خارجی [illegible] دارند~~ آنان نیز باید مختلف باشند [illegible] زمان و فضا [illegible]

~~زمان و فضا [illegible] که در تمام ادراکات~~ [illegible] حقایق خارجی

~~[illegible] ضرورت [illegible] است~~ [illegible] ثابت [illegible]

[illegible] که در تمام ادراکات [illegible] ۵ [illegible]

جواب این است که باید دلیل [illegible] وارد است

اولاً [illegible] کانت قبول دارد که علم [illegible] است

[illegible] عالم و حقیقت خارج [illegible] عالم و معلوم [illegible]

[illegible] ادراک علم [illegible] تقسیم [illegible]

قسمت [illegible] عالم [illegible]

خارج [illegible] آثار در علم [illegible]

[illegible] حقیقت خارجی [illegible]

[illegible] فقط [illegible] وجود دارند [illegible] عالم موجود

صورت

تا حدی خالی باشند

توانسته‌اند هم چنین زمان و فضا را که صوری باشند [illegible]

معرفت با آثار صفات و خواص معلوم ~~حقیقت [illegible]~~ یعنی حقیقت

مجهول پس معلوم است که ثبات و حالی که در پرتو [illegible]

حاصل شود تا حدی از خطا و اشتباه رها [illegible]

ثالثاً — قاعده که از زمان کانت وجود خارجی را از

زمینه

اعتقادی تشخیص مبرهن خود آن قاعده را ضمیمه کرده‌اند عمل است

بعلت آنکه در نظر آدم امری که عرض و متغیر است وجود خارجی

دارد و هم فرضیه ذاتی و لامتغیر است اعتقادی زمینه است و حال

آنکه در علوم طرق تمیز وجود خارجی از وجود اعتقادی تعیین طریقه

ادعای [illegible]

کانت است پس ~~استقلال کانت [illegible] که زمان و فضا~~

ذهنی صورت کلی ادراکات توانسته‌اند که حاکی از ثابت

~~حاصل باشند، یعنی این استقلال [illegible] استقلال [illegible]~~

استدلال است [illegible] — اگر غرض کانت از این فرض این

بیان علت جزمی است که زمان و فضا [illegible] یعنی [illegible]



این است که لازم گفته که هیچ چیز زمان و فضا در نظر ما از ضروریات که

و از وجود آنها در اعراض مستغنی نباشند فلسفه این امر را در عقیده

لب‌فنی بیان شده و ما هیچ دلیل محکم که از آن حیث مذهب

کانت را بر مذهب لب‌فنی ترجیح دهیم

با اینهمه قاطع‌ترین دلیل که در ثبات مذهب کانت می‌توان آورد هم

که این است که زمان و فضا از معقولات ثابت به شمار معلوماتی تجربه

که قدم به صورت تحصیل شده‌اند مثلاً مکونه فضا [illegible]

با صورت است که از بعد قدم به شکل پس فضا امری است که تنها نفس

~~نوع غیر متصور است~~ نوع شیء آن را تصور کند و تواند مجرد نفس معقول

محضه و ذات واجب فضا متصور است (خود لب‌فنی هم گفته

که معقولات و معانی که [illegible] بعد از متضمن جزو عنصر فضا هستند)

و هم چنین گفته‌اند زمان حسی است یعنی حس است و زمان

اعراض را احوال است که مدت وقفه حادث شود تحول [illegible] دیگر

پس علم وجدانی در زمان ربط آنی موجود است مثلاً فکر ادراک زمان

متغیر اعراض را احوال ما در وجدان که ما بیابیم آن زمان را [illegible]

هم محسوس نشود بلکه عکس این حال است در صورتیکه در زمان هست

زمان وقت ما جمع کند

ثانیاً صفت که قوه زمان فرضاً تقیسی که منظوراً مطلوب است منحصر ادراک است

که یا احساس است یا صورت خیالی پس ادراک با این صفت مقبول گفت

که ادراک امور ساکنه غیر محسوس است بلکه در عین این حال باید معتقد

که در ادراک این معلوم علاوه بر ادراک حسی عناصر ادراک عقلی هم وجود

دارد یعنی چیزی که هم حائز صفت عموم است و هم صفت مطلق

معلوم / زیرا که زمان تنها یعنی حس نیست بل با اضافه یعنی نسبت تتابع یعنی

ادراک حقیقی است و عین نسبت تتابعی که امر است که با هر وجه یعنی تولید

نفی و اثبات / ~~[illegible]~~ معقولات با امر معقول ~~[illegible]~~

~~که هم مربوط هم [illegible] مثلاً چیزی که موجود است~~

~~معلوم می‌شود در این حال عین نسبت تتابعی است~~

چنانکه گفتیم در نظر داشته باشیم که وجود زمان نسبت تتابع وجود هم ادراک است که متفاوت / [illegible] یعنی

است و در این صورت وجود تتابعی را از هم معلوم قطع کرد آن

اقتباس کند یعنی از نفی و اثبات که ~~[illegible]~~ هم [illegible] الجمع [illegible]

مثلاً خبر نیست منعدم می‌گردد در حال عین نسبت تتابعی است / موجود

این عجز است که معلوم زمان با اصل تناقض که از ضروریات عقلی است

ربط آنی دارد و این لازم مفهوم نسبت گرفتند

فطر [illegible] الرتب [illegible] ولو فصل [illegible] تصور توانند

در آثار / نمود بلکه هم حقا عاری از اعراض است لذا زمان را بدون

احساس تصور کنند ثانیاً چون تصور نفی و اثبات معلوم

است که درباره تمام چیزها ساری و جاری می‌باشند لذا تصور زمان هم

امری است که اختصاص داشته به نوع بشر یعنی این تصور امری

انتهاء / نیست که [illegible] حاصل شده بل از ضروریات و قوای عقل است

فضا را

راجع به تصور فضا هم پس مطالب را [بعنوان] [illegible] که فضا فقط یعنی جا که

یا توهم نسبت الی العلاقه متشخص است [را] از صور تعقلات است که تصور وجود

باشد و ذهن اختراع کرد [پس] ذاتاً [بعنوان] تصور که بدون آنکه محدود

باشد که بعضی را در نظر گرفته و جزئیات یا حقایقی که نسبت به هم

در وضع باشند در [لحظه] که فرض نمود برای این امر [بعینه] قرار

کافی است که حقایقی تصور نمود که به ترتیب مخصوصی با هم

مجتمع اند و هر یک از آنها نسبت به دیگری به وجه معین مخصوصی مرتبط

و پیوسته اند

۵ - وجود [فی] الجمله زمان و فضا - خلاصه مطالب

فرق دیگر [که] فرض زمان و فضا [نسبتی] ~~[illegible]~~ [لزومی] صور و اجسام

~~[illegible] است باشند [illegible] توهم نمود که [illegible]~~

نشان از انتزاع و تحقق و فرق [illegible] داشته باشند زیرا که اولاً

[قسمی] است که [illegible]

این دلیل نیست که ذهن ما در امور انتزاعی [مجبور] است که ما به القوه [حاکی] است از

پس لکن امر واقع حقیقی ضمناً باید حاکی از چیزی یعنی حوادث و احوال

خارج را به واسطه احوال واقع خود تصور و بیان [تواند] نماید در

این صورت میتوان گفت که تمام حوادث و حقایق اند

زمان و فضا از لوازم

[illegible] پس دلیل نیست که زمان و فضا علائم و امارات [illegible]

از صفات و مناسبات که در عالم حقیقت وجود دارند [مثلاً]

که در عالم حقیقت مطلقه (یعنی بالحقیقه که ذات ما [illegible] با آن عالم است)

~~[illegible] تخصیص [illegible] متغیرات [illegible]~~

~~وجود و عدم [illegible] [illegible] [illegible]~~

~~[illegible] تغیر [illegible] احوال [illegible] وجود و عدم [illegible]~~

~~[illegible] تغیر [illegible] ادراکات [illegible]~~

~~[illegible] ادراکات~~

[illegible] تخصیص است پس [illegible] متغیرات و [لکن] نیست

وجود و عدم که هم بالقوه الجمع اند و هم بالقوه الحمول [از] لوازم [illegible]

در این صورت جز که در نظر ما مؤدی باز از تغیر و تعاقب امور ما
ناقابل است که لوازم تعاقب ادراکات ما علی است
از رابطه بین وجود و عدم — و هم چنین اگر در عالم حقیقت مطلقه
موجودات سوق که لذا نظم معینی بخصوص مترتب و مجتمع نیز در این
صورت ~~[illegible]~~ منتها ادراکات ما
خودمان که خواه لحظه از اجتماع و ترتب موجودات
ما به دو نحو فضا و مدتی خواهد بود از ترتیب اشیاء که ما نیز
زمان و مدتی است از کون و فساد

ج – قوانین طبیعت — در زمان و فضا آثار و عوارض
اتصال و انفصال و حدوث و تغییر و بقا (تمام [illegible] کلیت
هر چیزی متغیر است هیچ چیز ثابت نیست) ولی ~~[illegible]~~
عوارض ~~[illegible]~~ آثار و عوارض با وجود تغیر و [illegible]

~~که دارند [illegible] مواقع قوانین [illegible] که همه علوم~~
~~ثابت قوانین [illegible] حادث [illegible]~~
قوانین حادث متغیره که هم ثابت ولایتغیر اند و هم عام اند
راجع به قوانین طبیعت مسائل ابعاد الطبیعی دو قسم اند قسم اول
راجع است بعلم بقوانین مسائل قسم دوم راجع اند بماهیت
قوانین که در این جا بیشتر طرف توجه ما است اما خواهند توجه
۱ – راجع بمسائل قسم اول یعنی امکان علم بقوانین طبیعت
در اینجا نمی خواهیم ولی همین قدر باید دانست که ~~[illegible]~~
~~لوازم اصولی که معین کردیم تحقق~~ کشف آنها لوازم
اصولی که سابقاً معین کردیم ممکن است درجه ~~[illegible]~~
در این قوانین اقلاً علم بقوانین خارجی اشیاء ممکن است
ثابت چه علم حضوری ما منحصر است با ثابت و مناسبات آنها
ثانیاً – قانون یعنی وجود مناسبات وجود مناسبات منحصر است

درجه اختصار انعکاسات

مگر در تحقق و در این صورت مناسبات را هیچگونه ثبات نتوان
فرض کرد و حال آنکه عقل که این مناسبات را دارد
خود تغییرپذیر است
این اشکالات را هیچ نتوان رفع کرد مگر با اعتقاد به مطالب
ذیل: اولاً: ذات حق که ثابت است از چیزهائی که وجود خارجی
دارند و این ذات تغییر و اعلام آثار است
و احوال نفسی

ثانیاً - آثاری از اشیاء در نفس ما حادث میشوند که عقل ما مناسبات بین آنها را درحقیقت کشف میکند این

مناسبات ذاتاً بین پایدار مناسبات ثابت است که در خارج بین
اعراض اشیاء موجود است. ثالثاً - چون وجود مناسبات موقوف
بوجود عقل است اگر

در ربط

وجود عقل منحصر بود بعقل بشری ثبات و دوام مناسبات
غیرممکن است پس باید معتقد شد که یک عقل کل ابدی وجود
دارد که تمام چیزها را که ادراک [illegible] و طبیعت را اداره [illegible]

اصل

۲ - راجع به مسائل قسم دوم اشکالات از این قرار است: ادله قوانین
طبیعت ذاتاً چه حالی دارند. منشأ آنها در کجا است آیا این
قوانین در اصل واجب اند یا که از ممکنات اند و در اصل
اتفاقی بوده‌اند
اگر فرض اول را قبول کنیم یعنی قوانین طبیعت را در اصل واجب
بدانیم ضمناً نیز باید قائل شویم که قوانین طبیعت تماماً مشتق اند از هم
و دیگر تا برسد به یک قانون اصلی اولیه. ناچاراً باید قبول
کرد که خود این قانون اولیه نیز ضروری است
تحقیق این فرض باید بخواهیم که شخص یک قانونی را که
بالذات و مطلقاً واجب است در نظر گرفته و از آنجا بطریق تنازل
تمام قوانین طبیعت را از آنجا استنتاج کند یا بالعکس
از قوانین طبیعت تدریجاً [illegible] تا قانون کل
اغلب فلاسفه یونان تا لیبنیتز در این طریق سعی کرده‌اند ولی
هیچکدام موفق نشده‌اند [illegible]

اگر قانونی که در نظر عقل عام و ضروری است مستخرج است که قانون
مساوات یا تناسب (النقص والزیادات لایتحملان) ولی
این قانون از نقطه نظری که ما داریم معتبر است و قانون دیگری است
غیر از بطلان ~~[illegible]~~ این قانون خود مستلزم
امر دیگری است یعنی* اراده که حقیقی است در ضمن وجود مستلزم آن
نیست ولی از خود این قانون نتوان فهمید که حقیقی است
یا نه و کدام است علت آن چیست

از طرف دیگر قوانین طبیعت یعنی مساوات ضروری که از ثبات
اشیاء حاصل شده ولی در این تعریف ثبات اشیاء مفروض
همه وجود مساوات یعنی مفروض همه خود قوانین است
و معلوم است که ثبات اشیاء واجب و ضروری است خصوصاً
در صورتیکه ثبات اعداد را در نظر گیریم ظاهر است که در اینجا
قوانین نسبت با اعداد حاصل خواهیم که واجب و ضروری است.

* از این وجود حقیقی است چه این قانون مستلزم دیگر

بچه جهت

ولی از کجا معلوم می‌شود که وجود اعداد خود ضروری باشد و هم چنین
نظر ثابت فضا قوانین هندسی را از کجا می‌توان تحقیق کرد
ولی وجوب خود فضا را از کجا باید استخراج نمود و هم چنین مثال
دیگر ثابت حرکت را در نظر گیریم قوانین حرکت انتقال ضروری خواهد
بود ولی از کجا باید فهمید که خود حرکت واجب است و همچنین
غیر ذلک

از اینجا گذشته هر چند که قوانین طبیعت هر یک مفروض همه شرایط
دیگر است ولی ~~بهیچیک~~ علت وجود دیگری نیست مثلاً قوانین هندسی
شرط وجود قوانین حرکت انتقال ~~[illegible]~~ است ولی از وجود
فضا بوجه قیاس و استدلال نتوان وجود حرکت وجود تازه
و حرکت

پس معلوم می‌شود که وجوب قوانین طبیعت یعنی وجوب مطلق نیست
بل وجوب نسبی است یعنی باین معنی که وجود اشیاء و وجود مساوات

بی‌اعتبار است زیرا آن مباحث که از ضروریات اولیه عقل محسوب شوند)

واجب /

[illegible] همه [illegible] و جایگیر لازم نمود ولکن مسلّمست که حقیقت

طبیعت و تغییرات آن غیر آن باشد که متغیر [illegible] وجهه که [illegible]

مقید در اصل و معدوم از عین امکان است و این نوع واسطه محتاج است

مطلقی است که در فاتق طبیعت ~~[illegible]~~ وجود دارد

۷ - ماده - تغییرات آثار و عوارض را میدانیم که ثابت و دائم نیز

بلکه باید فهمید که این ثبات منحصر است به تغییرات آنها با اینکه حقایقی

و معروف است انه لیس لعالم خارج /

که محل این عوارض است خود نیز ثباتی دارد

عقیده که ما را از حواس حاصل شود این است که عالم خارج

مرکب است از جواهری که اجسام نام دارند و ما کمال حکم که آنان را

[illegible] مطلق اقتباس ادراک که برای این جواهر خواص مستقلی قائل

و از میدهیم از قبیل بعد و صورت و صلابت و لون و رائحه و غیره

کیفیاتی که در حواس ما ظاهر شوند وجود آنها را خود میدانیم بعضی اجسام

و معتقدیم که این کیفیات و احوال از ~~جسم~~ تغییر و استحاله اجسام

حاصل میشود

جسمی /

لکن عقیده علمی برای عقیده فرق است و نظر علمی اجسام جواهر [illegible]

نیست بلکه ذرات اجسام و منتقلی است از جوهر فردی مسمی به ماده

و ما راجع به خواص محسوسه آنها این را تقسیم میکنیم به دو قسم اولیه

خواص ثانویه از قبیل لون و صورت و رائحه و طعم یعنی خواصی

که از اثر ماده در حواس ما ظاهر شود در هر گاه وجود حاسی نبود

یا حواس طور دیگر میبود آنها وجود خارجی نداشتند ثانیاً خواص اولیه

از قبیل بعد و حرکت و قوای جاذبه و دافعه و غیره یعنی خواصی

که با فرض عدم وجود حاسی باز مقرر است حواس را فقط

حقیقت وجود خارجی داشت لذا از نقطه نظر علمی در عالم حقیقت

شئون /

مطلقه ماده نه مقید است نه مصورات [illegible] تنها خواصی

که برای آن قائل میتوان قائل شد بعد است که ماده مرکب است

از ذرات بسیار صغار صالبه (مسمّی به اتم) که هر یک از آنها متشکل
مکانی است. این ذرات اتصالاً در حرکت اند و کل اعراض
و آثار رهین اینهاست

ماده این نحو که هم تصور کنیم البته چیزی است ساده تر و مربوط تر از
آن چیز که بتوسط حواس ~~تحقیق~~ معلوم میگردد و باید تعمیم که در
عالم حقیقت مطلقه هم واقع امر همین است با آنکه خود این ماده هم
امری است نسبی و بالاتر از آن چیز ثانی است که حقایق اشیاء را
از آنجا باید جستجو کرد

حقیقت امر این است که این عقیده علمی که بیان شد عقیده ذیمقراطیس
را پیرو است با بعضی اصلاحات جزئی که فرض ~~ذیمقراطیس~~
~~علت اعراض [illegible]~~ عیب این فرض این است که ارتجاع؟
علت آثار و حقایقی که مصدر ~~[illegible]~~ توضیح رسانی ندارد به
در این فرض تصور عالم تصور است حاصل در ~~نظر~~ عقل که صاحب

ظواهر و آثار را میخوانم

محض
حواس ما نه تصور عالم فی ذاتها و در نظر عقل مطلق راست است
که در این عقیده صرفه حواس کمتر از آنچه وجود دارد فرض شده
و آنها با ادراکات حاسه بصری و حاسه لمسی یعنی با ادراکات مشترک
بین این دو حاسه اکتفا کرده (امتداد، جهت، حرکت و صلابت
و غیره) که ما نه تمام حواس را تبدیل که باشند ~~[illegible]~~ حاسه
و امر خیالی لطیفی که هر نوع تصور عالم با این قسم باز هم تصورات [illegible]
~~تصور~~ حواس ما تصور شده لهذا آن عالم ~~[illegible]~~ ظواهر است
نه حقایق و این چیزی است که ارسطاطالیس هم معلوم خواهد
الا که تصور اتم را هم که معلوم خواهد که مستوجب چیزی حقیقت
ندارد لعلت اینکه اتم صاحب خواصی است که از هر نوع آنها
الا که خواص هندسی که تمام آنها را تعدادی تعبیر نموده بعد ثانیاً
خواص ترکیبی که بالاخره تعبیر میشوند به کم و کیف وجود این خواص
بوجه اجتماع در عقل و اجمال ممکن نیست چه بعلت چیز ترکیبی است و ما

در انال ۵

اگر قوه جوهر است بسیط [illegible] لاجرم قابل تقسیم است و اگر قوه قابل

تقسیم نیست بعد را همراه تحمل کند و اگر قوه قابل تحمل نیست پس قوه را

همراه تصور کند آنهم بمثابه روح و اگر در جواب بگویند که [illegible]

نظر [illegible] قوه [illegible] حرکت است و در این صورت تمام خواص ماده [illegible]

[illegible] خاصیت واحدی که بعد باشد مبدأ حرکاتی که در بعد صورت میگیرند

نبوده [illegible] که موجب آن [illegible] حرکات لازم [illegible] قوه [illegible]

زمین دمقراطیس و ابیکور تصدیق نمود بفرض دکارت

که ساده و روشن‌تر است زیرا این عقیده اخیر [illegible] که ماده

[illegible] از بعد و حرکاتی که در بعد واقع میشود

و چنانچه [illegible] ثابت کرد که بعد جوهر است [illegible] بعد [illegible]

[illegible] اجزاء است پس فرض بعد فرض وجود جوهر [illegible]

که در [illegible] و تصور بعد [illegible] مستلزم حرکت است [illegible] مستلزم [illegible]

[illegible] از تصور بعد [illegible] بمحض [illegible] که جز [illegible] متحرک است

خواص بعد

خود مستلزم

است که در بعد

نظر باین اشکال است که [illegible] اتباع دکارت اکثرا

حرکت را جوهر [illegible] این جوهر [illegible] چنانچه میگویند که بعد

[illegible] قوه است — تمام این نقایض [illegible] است که

بعد را وجود [illegible] و مثل [illegible] بعد وجود [illegible] صفت

اشیاء [illegible] بعد [illegible] راجع بترتیب ادراکات

دیگر [illegible] دکارت [illegible]

زمین [illegible] ثابت [illegible] که در تمام [illegible] خوانده شده [illegible]

که در فضای [illegible] حرکت [illegible] متصل [illegible]

شده [illegible] نمود که فضا که جز متجانس

ثابت است اجزاء آن [illegible] نمیتوانند نسبت بهم مختلف شده

متحرک گردند لذا [illegible] خوانده شد که در تمام این

بیانات که [illegible] است تنها از حیث [illegible]

[illegible] از حیث حقیقت مطلقه [illegible]

[illegible] و غیر از نقایض [illegible]

لهذا البته برای فهم حقیقت لازم است که متوسل شویم بفرض لطیف تر
و در اینجا فرض شود که همه دو کیفیت جوهر فرد ... است
حقیقی که در ما متمرکز است این حقیقت عبارتست از ادراک
که بنحو اشباهت دارند یعنی ذوات متحرکه فاعل و حاکم بر حرکت
قوای تصوری بعبارة اُخری مراکز ادراک و فعل اند
در جوهر لطیف یعنی در این جوهر فرد و حتی که مسمی است به موناد
در همه جا وجود دارد چه در انسان و حیوان و چه در نباتات
و جمادات منتهی در انسان این قوه بدرجه شدت دارد
که خود بوجود خود عالم است ولی در جمادات بدرجه ضعف است
که وجود ادراک ندارد گویی خفته است
هرچند که این فرض با عقاید ما موافق نیست و تو هم آن بسیار
مشکل است ولی حسنات آن این است که اولاً قبول این فرض
متمایل قائل شد به وحدت عالم خارج از نفس ثانیاً این فرض مطبوع

فعال است برای تشریح حرکت حیاتی و معتقد است روح و ماده را از روی
که در تمام اشیاء در اتفاق متکیه با هم و همراه اند که روح ...

۵ ـ حیوة

حیوة حال مشترکیست بین ماده غیرآلی و فعل
در این جاست که اغلب اصولی که در سایر جاها نظرها مشتبه بود
اگر هم موافقت و انتظام در کارها نه دریچه که در نظر ما جمع این
اصول و موافقت آنها هم امریست که فهم آن بس مشکل است
معذلک دلائلی موجود است که ما ثابت میکنیم که جهت مصادف
این اصول ظاهر است ولی علت آن هم در نقص علم ما
و هم منزلت ما است در حقیقت و کنه اشیاء
از یک طرف ملاحظه شود که ذوات حیه یعنی حیوانات و نباتات
واجد این صفات متحرکه که در ماده غیرآلی موجود است و قبل از تمام
قوای فیزیک و شیمیائی میباشند ذوات مذکوره از این اجزاء

و عناصری ترکیب اند که در مواد غیر آلی وجود دارد (هیدروژن — اکسیژن — کاربن — ازت — فسفر — آهن و غیره)
و قوائی که در مواد غیر آلی مؤثر است در آنها نیز مؤثر واقع میشود (قوه جاذبه — حرارت — نور — قوه برق و غیره)

ضوء

لیکن از طرف دیگر در موجودات حیه سه خاصیت مخصوص وجود دارد که
باعث تفاوت کلی است از سایر موجودات کاملاً. این سه خواص
منحصر هستند از قبیل اصول که در تمام آنها موجود و حاضر است.
این خواص عبارت است از ماهیت و حیات و نمو.

اوله — خاصیت باین معنی که هر موجود حی مرکب از آلی است
که از روی یک مثال و نقشه کامل و دارای مقصد معینی درست شده.
تمام اجزای آن منظم اجزاء یک کل را تمام اعمال آن منظم
آلات در کار است برای حصول اعمال حیات.

ترکیب و تشکیل

ثانیاً — فاعلیت آنها باین معنی که صورت تنفیذی دارند.

و حفظ و تولید مثل هر موجود حی بواسطه قوه ایست که در خود دارد نه
بواسطه تحریکات که از خارج داده میشود. این قسم فاعلیت در تمام موجودات
حیه وجود دارد و مخصوصاً در حیوانات خیلی واضح و آشکار است.

ثالثاً — هر موجود حی بدرجه از درجات حساس است یعنی عکس‌العمل
و جواب میدهد به اثراتی که از خارج بر او وارد میشود. و این عمل
طوری است که نه فقط فعل طبیعی در تمام اعمال او موجود است. این
صفت در حیوانات بخوبی واضح است ولی نظر با تحقیقات کلود برنارد
و دیگران میدانیم که در نباتات نیز وجود دارد زیرا تمام عواملی
که در حیات حیوانی مؤثر اند (اتر — کلوروفورم و غیره)
تمام اعمال حیوی نباتات را توقیف میکنند. کاملاً این اعمال از
قبیل حساسیت که بیان شده است.

این بود توضیح اختصار خواص حیوی. لیکن حالا باید دید که علت حیوی
چیست. و کدام قسم آنرا میتوان تصحیح کرد؟ آیا علت خاصی دارد یا که
علت آن در خود اجسام اجزای است که تا حال مسلم ...

ماده علم

~~عنوان فصل~~

در این باب سه فرض وجود دارد که معروف‌اند به آلیت و حیویت

و تروح

۹ - آلیت - آلیت مذهب آنهائی است که حیوة را از ترتیب

آلات میدانند لیکن خود این عقیده نیز دو قسم است یکی موسوم

بآلیت جدی و دیگری معروف بآلیت صناعی

در فرض آلیت جدی میگویند که لازمهٔ حیوة وجود خواص فیزیک و شیمیائی است

و شیمیائی اجتماع افراد و عناصر بسیط که حیوة در آنها ظاهر میشود — که حاصل شود از امتزاج آن

لیکن خود حیوة را با خواص یکی نمیدانند حیوة را قوه علیحده میدانند

لیکن عمل این قوه را منوط به ترتیب مثل سایر قوای طبیعی که در آنها مؤثر است

در تمام آلات یعنی میگویند که همانطور که قوه جاذبه در تمام اجزاء و اجسام

کوچک و بزرگ وجود دارد همچنین قوه حیوة نیز در مواد آلیه

منتشر است لیکن اثر قوه حیوة جمع تمام قوائی است که در ترتیب

بکار رفته در تمام آلات متحد شده‌اند میگویند در تجربیات و امتحانات

دیده شده که هر زمان که ترتیب آلی در ماده حاصل نشد قوه حیوة ظاهر

نشود و ما دامیکه این ترتیب وجود دارد قوه حیوة هم باقی است

و وقتی معدوم شود که این ترتیب بهم خورد باضافه میگویند ~~بین خواص~~

بین ماده و حیوة هیچ ربطی نیست ولی ~~خواص [illegible] حیوة~~ را

~~از خواص ماده [illegible] قوای [illegible] الکتریک مغناطیس [illegible] حیوانیه~~

با قوه حیوة و خواص ماده طوری ضدیت که در حرکت نمو الفرق

خواص فیزیک و شیمیائی ماده است نقیض خواص حیوی قوه بیگانه

حیوة یعنی تمام قوائی که با مرگ مقاومت میکنند

لیکن این عقیده که از طرفی خواص فیزیک و شیمیائی را لازمه حیوة

میداند و از طرف دیگر همین خواص را معارض حیوة محسوب میدارد

قابل فهم نیست و از روی تجربیات و امتحانات هم بر عدم تحقیق

رسیده. لهذا حقیقت آن فکر این است و بین این دو قسم خواص منافات
و ارتباط تامی موجود است

در عقیده ۱۰ آلت صناعی که ارائه داده که این است حیوة هم مثل
سایر احوال عالم نوعی حرکت است (در حقیقت بین معدنیات
و حیوان هیچ تفاوتی نیست الا آنکه در این احوال قسم مخصوصی ترتیب
شده که در حرکات آن ظاهر می‌شود کما آنکه بین سلطنت و معدنیات
که سلطنت از آنها درست شده است تفاوتی نیست و سلطنت عملی
کل معدنیات است که قسم مخصوصی ترتیب شده‌اند) دوران دم و تنفس
و هضم و سایر احوال حیوانی تماماً احوال و کیفیات فیزیکی و شیمیائی یعنی
احوال جر و انتقالی هستند کیفیت حیوة هم مسلسل بین احوال است
که اتصالاً در حرکت هستند ــ نتایج این عقیده تحلیل حیوة منحصر است
و این امر دقیق ممکن است که ترتیبات کلی که موجب حیوة است
را ما هنوز معلوم کنیم

همچو معلوم شود که این عقیده با نظریات علمی بیشتر موافقت دارد و دارای
استقصاءات علمی زیادی از صفات جوهر است لکن از نقطه نظر
ما بعد الطبیعی از این فرض هیچ نتیجه نمی‌توان گرفت زیرا تمام اشکالات
بجای خود باقی است
اولاً هنوز معلوم و ثابت نشده که تمام احوال حیوانی را بتوان بالاخره
منحصر به احوال فیزیکی و حرکتی اتحادات که گذشته راجع است
به احوال غیر حیوانی احوال دافع یعنی آنهائیکه وقتی در
اطراف حیوان حاضر شد موجب سایر احوال میگردد (احوال
عصبی) غیر از حرکت چیز دیگری لازم دارند که خود شرط وجود
حرکت است و این امر مخالف با ۵ / ۲ احکام است
ثانیاً در فرض ثبات تمام احوال را اعم از خارج و داخل
بروی این عقیده بتوان تشریح نمود معذلک در کیفیت حیوة امر
دیگری باقی است که علت آن در این فرض معلوم نیست عرض ...

حرکات منظم یعنی ~~...~~ ترتیب و نظام و موافقتی است که در ~~...~~ احوال و وجود آن ملاحظه
شود و این صفتی است که در تکامل تدریجی که مخصوص موجودات آلی است
بخوبی پدیدار آشکار است ~~...~~ معتقد به ایزدانی است
این صفت را اثری میداند از یک مثال مشتق قدیم و این مثال را
صورت آلهه یا خالقه میداند. بعقیده او حیوة یعنی خلق ولی
نه خلق احوال خصوصی که در حقیقت عبارت از احوال فیزیک و شیمیائی
بلکه خلق نظمی که ~~...~~ صاحب این احوال است
گفته او است « ... حرکت در درون تخم صورت منظم شود ...
[illegible] این احوال حاصل گردد و این اعتراف است
البته همه است حاصل از جمع خواص ماده بلکه جز که مخصوص
حیوة است و هیچ ربطی بفیزیک و شیمی ندارد ... صورت آن است
که آن را این عبارت است زیرا که خواص فیزیک و شیمیائی اختصاصی
بموجودات آلی ندارند بلکه در تمام احوال ~~عالم~~ ...
پس باید قوه خارجی لازم است که اینها را کانون جمع آورد

نظر این انتقادات که کلود برنارد /

این دو [illegible] حاصل ... این اعتراف است
البته همه حاصل از خواص فیزیک و شیمیائی ماده
~~و خواص فیزیک و شیمیائی همه موجودات آلی است~~
~~بل در تمام عالم ... احوال فیزیک~~
~~و شیمیائی موجود است پس معلوم~~
~~شود که جزء مخصوص حیوة است و هیچ ربطی~~
~~بفیزیک و شیمی ندارد ... صورت است~~
احوال فیزیک و شیمیائی موجود است

که در نظر او مرتب کند او موجب حیوة گردد ... کند و حرف جایی
که در جمع نظر مخلوط ریخته شده باشند همه قوه خارجی لازم دارند
که لقمه آنها را موافق کند که مبتنی معانی ... کرده »
نتیجه این عقیده ... خلق حیوة مصنوعی خیال است و این حرکات
حرکات منظم نتیجه قوه حیوتی است و عقیده که منظور او
حیوة را از ترتیب آلات استخراج کند تفسیر از هم ...
نتیجه کمتری نخواهد داشت

۱۰ - حیویت - این عقیده دیگر که مخصوصاً از ... ...
معروف است به فیلسوف ... - موافق این عقیده
هر موجود حی مرکب از دو جزء است یکی ماده که صاحب خواص
فیزیک و شیمیائی است دیگری قوه ... که در تمام وجود آن
~~آلات و اعضا ... ...~~ حاضر است

این قوه ایست که صورت وحدت به موجودات میدهد و افعال او را اتحاد و تشکیل میکند. در واقع قوه ترتیب دهنده و تشکیل کننده است تمام آلی همین قوه است. در این عقیده این قوه روان است که کلمه [illegible] فارسی هم صورت آلیه یا خالقه نام برده با این تفاوت که در این جا این صورت جوهری است قابل تبدیل روح بالا بودن علم را اراده. پس موافق این عقیده در انسان دو قوه غیر مادی وجود دارد یکی قوه حیوانیه و دیگری ~~نفس~~ نفس ناطقه

حد اکثر اضافه که در این مرتبه شده دو قسم است

اگرچه این عقیده اشکالات را رفع میکند چه مسئولیت تجزیه ای نیست که در انسان ~~[illegible]~~ غیر از روح و بدن چیز دیگری نیست ولی در این مذهب [illegible] اضافه شده. [illegible] مشکل دیگری [illegible] لاینحل باقی افزوده کرده. چه در این عقیده معلوم ~~[illegible]~~ نیست که این قوه چه مناسبتی با روح و بدن میتواند داشت ~~این قوه مثل با روح و بدن لاعلاقه~~ و حکم واسطه محکوم است را تصور نمود

ثانیاً — این قوه را از جسم که نتوانسته تصور کننده یا غیر از آن ~~[illegible]~~ تصور غیر منتظم مبهم خواهیم یافت که جز تناقضی [illegible] مثلاً اگر در تعریف این قوه ادراک آن اتفاقاً که میگویند که ادراک که علت ترتیب آلی وجود حیوان است [illegible] اعتراف که از ادراک حقیقت آن عاجز نمیمانند در این صورت این قوه بمنزله یک وجود لفظی است [illegible] خاصیت ~~[illegible]~~ تریاک [illegible] میگویند تریاک منوم است [illegible] آنکه بمنزله خواب است هم چنین خواهیم گفت جسم حی است بجهت آنکه در او چیزی وجود دارد که موجب حیات است — ثالثاً اگر این قوه را از راه مثل نفس تعریف کنیم در این صورت ضمناً مجبور خواهیم شد که صفات او صفات و خواص قائل شویم که متناقض هستند مثلاً خواهیم گفت که این قوه است غیر مادی که احوال آلات را حس میکند از روی ~~[illegible]~~ [illegible] ترتیب و برای غایات مخصوص [illegible] عمل میکند — از طرف دیگر خواهیم گفت که این قوه در تمام افراد بدن منتشر است یعنی [illegible] علم و [illegible] و حضوری ندارد و از او وجود او مثل قوای طبیعیه [illegible] و کامل است

منومه

که ماده جسم لطافت او [illegible] که تصدیق خواهد کرد که
مرکب است از جزء متضاد

اینجا هم قائل به نوع تحقیق حقیقت روح گرفته
وجود این قوه نوع علائق که حفظ شده که از
نفس و ماده عالم را [illegible] موجود است

~~[illegible] و در این صفت [illegible] اعمال [illegible]~~
~~از وجود نفس و ماده علائق [illegible] وجود [illegible]~~
~~[illegible] شده.~~

x..

۱۱ ـ لقسمت ـ لیس قوه حیوة را روح که در آن نفس تعقل نموده است

تمروح

در این عقیده است که از تمام فلاسفه قدیم و قرون وسطی است تا زمان دکارت

معروف به تمروح

در این عقیده، گرچه ارسطو طوری مبالغه دارد که نفس را بواسطه اعمال
حیوی تعریف نکرده نه بواسطه اعمال نظری و عقلانی که اکثر [illegible] معاصرین
معمول است. تعریف او ((نفس [illegible] کمال جسم آلی که بالقوه

صورت جسم آلی است

دارای حیوة است)) [illegible] نفس صورت ذاتی بدن
است. در قرون وسطی هم که عقیده دکارت رواج داشت استعمال
طبیب ~~[illegible] ارسطو [illegible]~~ [illegible] روح را [illegible]

احیا نمود. لیکن عقیده او بدین کار خود نفس است ترتیب و تنظیم اعمال [illegible]
تابع اعمال نظری و ارادی است که نفس را با آنها [illegible] است. ~~[illegible]~~ [illegible] از معاصرین
معاصرین فلاسفه نیز همین عقیده را تجربه کرده اند و این مذهب را که
بیان شد به تمیز نفس [illegible] مشکلات است

اولاً ـ برخلاف عقیده استعمال نفس [illegible] است [illegible] خود علت
اولیه اعمال حیوی است. ثانیاً نفس باعث [illegible] [illegible]
نفسی و اعمال [illegible] اعمال [illegible] ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ تمام این [illegible] بواسطه اعمال [illegible] خود
آنها نفس طوری محکم است که [illegible] فعل [illegible]
تحت صفت ذاتی نفس [illegible] از نفس [illegible].

~~[illegible]~~
بعلاوه که نفس آگاه [illegible] و این افعال خود [illegible] است
است که بواسطه [illegible] عالم با اعمال و اعضا [illegible]
حیات دال بر این است که نفس انسان [illegible] حیوة [illegible] ممتاز میگردد

نه اینکه خود نفس علت حرکت بدن است - علاوه تصور از عمل نفس در
آلات تصور روشنی نیست بعلت اینکه نفس در آلات موثر شود
باید حرکت آنها لعه دیگر حرکت آلات است باید در مواد آلات
مؤثر باشد پس نفس مانند بدن در عبده واقع وجود دارد
ثانیاً - قوه حرکت اختصاصی ندارد با انسان و حیوانات در حالت عادیه
این صفت در حیوانات درجات اسفل و در نباتات بالقوه موجود است
پس باید فرض کرد که حیوانات معروف به انفوزوار (۱) نباتات هم
نفسی دارند و در این صورت ضمناً نیز باید فرض کرد که در این موجود
حی نفوس متعدد است و همه نفوس او مساوی است مانند سلولهای
بدن ادم چه لکه موجودات جزء درجات اسفل را قسمتهای مختلف قطع
کنند هر یک از آن قطعات مثل ذات این موجود را تشکیل میدهد
مثل در نباتات ... که اصل است در غنچه بالقوه ... است
... پس در صورتیکه نفس را منشاء حرکت بدانیم باز نمیتوان
قائل شد که ~~...~~ ماده را نفس در حال حرکت ... ضمناً نیز باید معتقد

تحت صفحه

(۱) انفوزوار

که نفس (روح) در خود ماده بل در اطاق او موجود است و هیچ چیز با خود ماده
هیچ تفاوتی نخواهد داشت
تمام این مشکلات از اینجاست که حرکت را از نفس دانسته و نفس را با ماده
مغایر بدانیم رفع مشکلات در صورتی ممکن است که مذهب ارواح را با
عقیده که مادیون هم موافقند تمام بدانیم یعنی معتقد باشیم که
نفس و بدن یا روح و ماده بیک اندازه از حیث اصل و ماهیت یکی هستند
تنها تفاوتی که هست از حیث وحدت و کثرت و از حیث ~~...~~
~~...~~ درجه کمال است. ما قول این عقیده فقط وقتی فهمیده ~~...~~ چگونه ممکن است که حرکت بالقوه در ماده موجود باشد
~~... که ماده بالقوه ... حرکت بالقوه در ماده موجود ...~~
و هم چنین فقط وقتی فهمیده میشود که ... از نفس حتی موجود نفس و حرکت که بالقوه (چگونه میشود)
در ماده موجود از قوه بدرجه فعل رسیده نشو و نما کرده
با این ترتیب مسئله حرکت تبدیل میشود به یک مسئله کلی تری که مسئله
نسبت و مناسبات بین نفس و بدن یا مناسبات بین روح و ماده است

فصل چهارم

نفس — مادیت وی و [illegible]

۱ — وجود نفس — از تفصیلات قبلی معلوم شد که [illegible]
هیچکدام قائم به وجود خود نیستند بلکه آنها را باید در [illegible] که آنها یعنی در
نفس یا روح یا [illegible] نمود
[illegible] قبل از این مطالعه [illegible] لازم است که راجع به وجود نفس [illegible]
راجع بماهیت نفس و مناسبات آن با بدن حل این [illegible]
[illegible] که در مذهب معروف [illegible] نفس [illegible]
[illegible] از فلاسفه که از [illegible] مختلفه معتقد هستند که راجع بماهیت
نفس [illegible] اعراض [illegible] وجود [illegible] نفس
[illegible] که تحقیق آن غیر ممکن است پس [illegible] راجع بوجود نفس
مطالعه [illegible] آن [illegible]

۲ — مذهب اعراض نفسی — در مقابل مادیین و روحانیین
[illegible] هست معروف به اعراض یا احوال نفسی که علم بجواهر
و علل را غیر ممکن [illegible] از قبیل [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] آنها قرار داده است

[illegible] از [illegible] نفس [illegible] اعراض و احوال [illegible] خود
[illegible] میخواهیم بدانیم که این نفس مادی است یا روحانی حل این مسئله
ممکن نیست مگر اینکه از اعراض و احوال [illegible]
اعراض مربوط [illegible] و حال آنکه ما هیچ [illegible] نداریم [illegible]
موجودات [illegible] ذات [illegible] پس
راجع [illegible] یعنی [illegible] مطالعات ممکن است [illegible]
در توصیف و تشریح و تقسیم آنها باقسام مختلفه و تعیین مناسبات
بین اقسام مختلفه [illegible] که راجع بماهیت باطنی
یا علت [illegible] راجع [illegible] فائده [illegible] پس نفس [illegible]
از روح [illegible] الفاظی هستند که در معنی [illegible]

[illegible] در حقیقت

یک معنی نفس همان احوال و اعراض است که تمایز و تشخص فقط

از حیث کیفیت است این معنی نفس مجموع اعراض [illegible]

و ثابت

همان مجموع اعراض فیزیولوژیک

ثانیاً - معنی دیگر نفس همان که نظر روحانیین و مادیین است

ذهن جوهر دیگری است که منشأ اعراض و احوال مذکوره فوق است

معنی اول جوهر است که از اثر [illegible] و [illegible] و دلایل علمی

تحصیل شده و حال آنکه مفهوم دومی ذهنی است که از طریق تعقل

و روحیه فوق طبیعی حاصل کرده‌اند ــ مادیین و روحانیین ماده و روح را

حقایق آنها

به معنی دوم تعبیر کرده‌اند از این جهت است که [illegible] جوهر فرضیات

شمارده است و این امری است نه عجیب [illegible]

و جواهر

محققین هر چه گفته‌اند فرض است [illegible]

ممکن است فرض نمود که جوهر اول هم قسم [illegible] ماده و دیگری روح و هم چنین

ممکن است فرض نمود که ماده جوهر فرد است یا آنکه لطیفی پائین‌تر است

ممکن است فرض کرد که عالم مرکب است از جوهر فردی که هم ماده است

هم روح یعنی نفس کلی ماده است و نفس هم روح است

بالاخره [illegible] از قول به وجود جوهر ممکن است صرف نظر

کرد و تنها وجود اعراض و احوال متفقه را قبول کرد پس تمام این

فرضیات ذهنی اخیر را [illegible] رفته از [illegible] است [illegible]

آنچه از تحقیقات ما که اعراض و احوال [illegible]

و [illegible] امور دیگر ما مجهول است و [illegible] آنان را [illegible]

[illegible] پس برای اعراض و احوال نفسانی [illegible] بودن

[illegible] فائده [illegible] جواب [illegible] جواب [illegible]

[illegible] جواهر [illegible] که از [illegible] جواب

[illegible] گفته [illegible] لاکن [illegible]

[illegible] که لاکن ثابت [illegible] بالاخره [illegible]

[illegible] که لاکن [illegible]

۳ - روحانیت نفس در مبحث اعراض نفسی -

~~حقیقت با وجود اینها ذات فوق از نقطه نظر~~

ریاضی نقطه نظر و عقیده این اشخاص را قبول کنیم حقیقت مسئله که معنی

کشف است یعنی مسئله ماهیت نفس نیز مرتفع نخواهد بود فقط

تغییر شکل حاصل کرده زیرا اگر بگوییم آنچه لفظ نفس را

معنی الیه گرفته و آنرا عبارت میدانیم از قسمی احوال روح را

معنی احوال قسم دیگر محسوب داریم حقیقت حال این سؤال نیز

باقی است که این دو قسم احوال از هم ممتازند یا آنکه هست

مرجوح است یعنی طوری است که آنچه را در هر دو قسمی مقدمه

یا مرادف [illegible] لفظ نفس مرجع و بدن الفاظ دیگر از تعبیر — در عوض

فعل صدور ذهنی و هم اشکال کننده [illegible]

[illegible] لفظ و حرکت [illegible] مسلم است تردید تصور — اشکال کننده برکنار / تعقل

که فهم و حرکت دو امر مشتبه غیر متجانس و هیچ وجه شبه ندارند

در این صورت [illegible] در اصل مسئله حاصل نخواهد

بر خود که در خصوص وجود خارجی حرکت نیز حال لمسی وجود آن

چه هم با حرکت تنها از طریق احساسات عضلانی و بصری و لمسی آگاه

پس در حقیقت هم با حرکت نیز از ترکیب است از احساسات [illegible] از طرف دیگر — معانی

یعنی حرکت خارج × زمان و مکان است و وجود دیگر

تصور نیست مگر در نفس و ذهن لذا حرکت را حال یا کیفیت

تمام ذات دانستن با قطع نظر از ذهن و وجود خارجی برای او قائل — تعقل و تصور ندارد

بوده و آنرا در مقابل [illegible] در حقیقت

نیز با مقابله داده [illegible] امری است که یا شرط وجود دیگری باشد

از این اشکال هم اگر بگذریم و فرض کنیم که حرکت خود

چیزی باشد موجود در خارج حقیقت این حرکت که سلسله [illegible]

مواقع مختلفی است که نقطه متواتیاً در فضا اشغال میکند و احوال

ذهنی از قبیل احساس و حال انفعال و دیگر احساس فرق کلی

موجود است حرکت با هر قدر تغییر و حقیقت [illegible] — انتشار

تغییری حاصل نمیشود جهت سرعت سیر یا تند بود یا کمتر گردد

طی طریق از مستقیم منحنی شود یا بالعکس که در هر صورت از هم حرکت است

که خط سیر منحنی دارد و این است که آن را ~~[illegible]~~

~~تقابلی نمود~~ بالتعقل والتصور تقابلی نمود

~~[illegible]~~ اسپنسر ~~[illegible]~~ با وجود این که از معتقدین به این

فرق نیست معنی این است که تصور خود امری است که بالاخره منتهی شود

به حرکت بیان آن اینکه از مستقیم منحنی و هم فیزیک از قدیم قائل

بوده که قوای متعدده در طبیعت موجود است که از آن جمله

[illegible] لکن متفاوت از وضع [illegible] از قبیل قوه جاذبه

و ضوء و حرارت و قوه برق و قوه شیمیائی و غیرهم ولی علمای

موفق به کشف این امر شده اند که تمام این قوا حالات مختلفه

متعدده از قوه واحدی که حرکت است مثلاً حرکت را می‌توان استحاله

کرد به حرارت و حرارت را به ضوء و ضوء را به قوه برق و برق را

به قوه شیمیائی و همه این تبدلات منتهی به حرکت یعنی حقیقت

آنها است در ذات حرکت [illegible] [illegible]

حرکت [illegible] از معاصرین [illegible]

تعقل [illegible]

پس ~~[illegible]~~ [illegible] می‌توان فرض نمود که استحالات قوا در خود بدن

هم [illegible] با این معنی که قوه فیزیکی و شیمیائی تبدیل

می‌شود به قوه عصبی و قوه عصبی به واسطه دماغ استحاله می‌شود به ~~[illegible]~~ تصور تعقل

~~[illegible]~~ از قبیل ادراکات و صورت [illegible] و افکار و غیرهم

اگر کسی اعتراض کند که هیچ چیز قابل تصور نیست جواب این است اگر هم

کسی این استحالات حرکت نیز را نتوان تصور کنیم و حال آنکه اینها

عین حقیقت اند پس به قول اسپنسر در ذات حرکت واقع تصور

[illegible] ظاهری و [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] حرکت است که استحاله

شده است

این بود خلاصه عقیده اسپنسر که در این عقیده راجع به

مطلب [illegible] [illegible] استدلال کرده

زیرا که [illegible] مقصود از حرارت و ضوء و قوه برق و غیره اعراض

و آثاری است که در حواس ما [illegible] هرگز در علم فیزیک گفته شده

منحصر به خارج [illegible] [illegible]

در نفس [illegible]

در عین اینها تعادل ثابت یا اینکه حرکت را [تبدیل] آن اسماً لزوماً که بود این تعادل

فیزیک قدیم با فیزیک جدید در اینست که در فیزیک قدیم نقطه به حرکت از این

قوا قائل بود تعلق به ماده و لا بوده که در این قوا از اسماً لحاظ است

قوه واحدی حاصل شود یعنی از حرکات ذرات غیر مرئی ماده

پس وارد است تبدیل نشود بلکه تصور شود نوعی حرکت که بصورت

اجسام وارده خود را اظهار میساخت تبدیل شود به حرکت

قسم دیگر که بصورت اجسام خود را اظهار میگردد پس اسماً

راجع به حرکت است نه اجسام بعبارة اولی حرکت مخصوص اسماً

بود به حرکت قسم دیگر نه آنکه حرکت تبدیل شود با اجسام

که فرض ثابت شد که در تحت تمام اجسام حرکت اقسام

مختلفش موجود است مخصوصاً حرکت اجسام کیفیت مخصوصی است

که ابتدا آنرا با یک حرکت تبدیل کنیم دانست

~~در عمل [illegible] حرکت [illegible] تبدیل [illegible]~~

~~معلوم است که تصور تعادل به حرکت~~

~~در عمل جزو حرکت نیست با حرکت~~

در عمل بود خط که در نظر حرکت نمیگیرد از [illegible] باین جهة

شاید بتوان فرض نمود که حرکت قابل تبدیل است ~~[illegible]~~ به تصور

در صورتیکه فرض عکس این قضیه برای [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]

و معلوم است که تبدیل تصور به حرکت چگونه ممکن است

لذا از نقطه نظر اعراض نفسی هم که شرح داده در ادامه تمام است

۴ — تلفیقیه من حیث اعراض نفسی — پس معلوم شد

که احوال و اعراض نفسی از احوال و اعراض مادی متمایزاند

از همین عبارت میتوان معلوم نمود که مثل آنان نیز متمایزاند

بین متعقدین عقیده فوق با ماده قبلاً در فرقه تشخیص داد

زیرا که یعنی معتقد به وجود جواهر و ذوات مختلفه

که نتوان علم در باره آنها تحصیل نمود در غیر متر جواهر در ذوات اند یعنی

~~یعنی [illegible]~~ آن چیزی را که ما جوهر می نامیم آنها عین آنرا مجموع

یا سلسله اعراض میدانند

بعقیده دیگر اول جواهر خارج از اعراض اند و چون علم و [illegible]

~~[illegible] اعراض و آثار است پس علم بجواهر ممکن نیست~~

~~[illegible] علم ما بجواهر تنها از طریق تصور است [illegible]~~

~~[illegible] ضرورت [illegible] که تصور [illegible] از جواهر [illegible]~~

~~پس علم و وجود [illegible] تصور [illegible] جوهر [illegible]~~

~~پس علم [illegible] وجود [illegible] تصور [illegible] که عقل~~

~~ما ممکنه که [illegible] ناشی از حقیقت است والا خود این حقیقت~~

~~که ما در [illegible] آثار و اعراض است [illegible]~~

عقل ما منحصر است باعراض و آثار و چون جواهر خارج از اعراض اند از ادراک حقیقت

جواهر عاجز است پس علم ما بجواهر ممکن نیست مگر بواسطه و آن تصور است که از ترجمه [illegible]

پس علم بحقیقت جواهر ممکن نیست

از جوهر [illegible] تنها [illegible] کرد

ضرورتاً

و بطریق استدلال تحصیل شود و اهم این جهت که عقل ما ممکنه که بر حصول آن داریم

ضرورتاً ناشی از حقیقت است والا خود این حقیقت را مستقر است

راجع باین عقیده اوگوست [illegible] تجربیات مادیست پس بجوهر راه نداریم معلوم است

که هیچ قسم علم ممکن نیست ~~زیرا که از طریق نظر و استدلال و از طریق [illegible]~~

~~که اعراض و احوال اند علم بعلل [illegible] ممکن است [illegible]~~

محقق قرآن گفت که حقایق خفیه نفس ظواهر نیستند بل این [illegible]

~~ظواهر [illegible] بواسطه ظواهر [illegible] علم [illegible] بخود حقایق~~

بل بین این [illegible] نفس که از طریق نظر و استدلال بواسطه

است ظواهر که آثار حقایق اند علم بعلل یعنی بخود حقایق ممکن است

بقول آمپیر از همین طریق است که علم بجرم که [illegible] دارد

حقیقت [illegible] از ظواهر [illegible] تصدیق و علم تحصیل

کنه حقیقت آنها پس بهم [illegible] بواسطه احوال و اعراض

ماهیت ظواهر که آثار جواهر اند علم بعلل یعنی بجواهر

[illegible] دلیل آن [illegible]

نفسی که ظواهر نفس از قبیل سعی و ابتهاج که در تعیین ~~ذات نفس~~ هم حقیقت

ذات نفس بواسطه همین احوال و اعراض نفسی لااقل همراه ثابت نمود

که اگر به آنها ادعای او سبب صحیح میبود یعنی نفس مرکب میبود از افراد متمایز

بدون هیچ قدر ثابت مشترک در این صورت هیچ وجه لکن ممکن است که هیچ

حقیقی مولد احوال و ظواهر آن که با ملاحظه کنیم

ثانیاً - آنچه گفته شود که جوهر حقیقی خارج از اعراض و آثار از

علم یا واسطه آنها ممکن نیست خود این ادعا مخلوط است ~~بیهوده~~ راجع

به آن جزء که ماده زائد باشد دارد آنچه که جزء فرضی است این وقت بسیار

صحیح است که نسبت به نفس ... ندارد زیرا که علم به ماده منحصر است

بطریق اثبات و از وجود ظواهر است که نفس است ما ممکن که در دو او وجود

دارند که باعث اثبات اند و حال آنکه نفس وجود خود را از وجود

اثبات درک میکند بل در بالا حقیقه اثبات را ادراک میکند خود را الزاماً

عالی و جوهر که در اثبات معلومات او هستند

پس معلوم شد که منحصر دانستن علم افاده را با احوال و اعراض غلط / اولاً

محض است ثانیاً تغیر از احوال و آثار به حقایق کنه را قائل نموده

بحث صحیح است زیرا که وجود اعراض و احوال خود مستلزم

وجود جوهر است - گذشته از این وقتی با ظهارات اعراضی را

به ملاحظه آنکه تغیر و اختلاف و تناقض جوهر که هست به نحو کلی مثلاً که از آنها

(یقین) میگوید «این معلومات انسان تنها امری که حقیقت

وارد آن معلومات است که راجع است به حوادث و احوال» از

این وقت معلوم میشود که نفس یا آن جزء که فقط از آنها تعبیر میشود تغیر است مسلم.

کیفیات و احوال جزء که تغیر نیست لهذا آخرین یعنی اثبات

باضافه تصورات و احوال العقلیه و غیره و در تمام این مسلم

احوال واحدای که بالعرض در حسب اتفاق اتصالی به هم خاصی

ربط آنها که تمام افراد سلسله موجود در حسب

کمتر از هیچ دفعه خود نتیجه‌ای نیست

بودند برای دیگر بعین نحو اعتراف میکنیم که لا احوال

هستند نیست اسم کنیم دیگر احوادث و دفعات را از هم تفکیک کرده

یعنی مجموع احوال تمامات و الا احوال

در لحظه بیان در این نقطه برای تبدیل امر مطالعه است نظر با بدل رعایت

و دفعات سلسله منظم متصل که در هر دفعه از دفعات از سلسله مقدور که

ترتیب بعد قسمت آن متوجه شود» از این سلسله

احوال و دقایق نتیجه ~~از~~ و تنها حقیقی که وجود دارد آن

این سلسله جاری است

نفس است که در تمام افراد این سلسله از احوال

باز هم بعین نتیجه میرسیم در صورتیکه تعریفاتی را که از ... ضمن

سه‌گانه دقت ملاحظه کنیم در تعریف خودی میکنیم «احوال یعنی سلسله افراد

که تمام افراد است از سلاسل دیگر» الا در فرض هم سلسله فرض وجود افراد

که متعاقب هم دیگر اند و حال آنکه در این سلسله که یعنی خودی میدانیم که

خود راجع به زمان آن آنات است و هر جزو وجود ندارد و جزو دیگر از زمان

گذشته است یعنی از حیز وجود افتاده. پس در حقیقت این

سلسله از جزو واحدی تشکیل شده که با اشکال مختلف روز شکسته

ربین اختلاف او است که ما را شبیه انداخته و ادراک ... نیز افراد

متعدد جلوه میدهد — ثانیاً اگر بگوییم سلسله تمیز سلسله است

علت

که تمیز این سلسله از سایر سلاسل که در عالم با انتخاب حادث عزیز جهت

اگر بگوییم که این تمیز از آن است که افراد این سلسله از جهت

هم مربوطاند و حال آنکه افراد سایر سلاسل با افراد سلسله اول نسبت

تمیز و ربطی ندارند جواب کافی داده نشده. زیرا لا احوال و حوادث که

ربط دارند ... اغلب مربوط بحوادثی هستند که هیچ از آنها واقع میشوند

پس تنها جواب کافی که راجع به تمیز سلاسل میتوان داد این است

که اجزاء یک سلسله دارای خاصیت مشترکی هستند که در اجزاء سایر سلاسل نیست و آن
خاصیت این است که تمام این اجزاء
را جزء احوال درونی و باطنی خود می‌شمارند و حال آنکه احوال و کیفیات
سایر سلاسل را هیچ‌گاه باطنی نمی‌گیرند و هرچه ظاهر گردد تشکیل احوال خود را
با معلوم می‌کنند. این جواب خود اقراری است بوجود نفس زیرا که
ذوات یک سلسله وقتی درونی و داخلی بنظر می‌آیند که با خود حقیقی [illegible]
دائم و لایتغیر یعنی ذات حاکی که در تمام اجزاء سلسله موجود باشد
پس از طریق دیگر باز به این نتیجه می‌رسیم که علم به اعراض و احوال خود مستلزم
علم است بذات یعنی بعد از احوال درک آنکه نفس عالم است به احوال و کیفیات خود ذات خود
خود خبر نیز عالم است بوجود

۵ - دلائل روحانیت نفس - [illegible]

از تعصبات دور معلوم خواهد شد که دشمنان اثبات نفس مجبوراً بوجه صحیح بیان
نشده است زیرا اگر گفته شود که چون تنها احوال نفسی است که مستقیماً و بلاواسطه
معلوم شخص است برای اثبات وجود نفس و اثبات آن باید بطریق استدلال
و لطف معلوم شود که علت این احوال ماده است یا جز غیر مادی - انکار
مشهود این طور برای ما روشن خیلی مفید است زیرا مطلب طوری بیان شود
که از ماده جوهری است که در وجود و اثبات آن شکی نیست و حال
آنکه نفس امری است مبهم که فرض وجود آن تنها برای دلیل است
که علت بعضی احوال را آن قرار داده محسوب داشت در حقیقت
امر سوالی این است یعنی جز که [illegible] معلوم است یا آن روح است
مع احوال او دائم مبهم خود ماده است و فرض وجود ماده هم
این ملاحظات که بعضی از احوال و کیفیات نفسی را (اوقات)

/ از احوال خبر نداریم

را علت

اراده این توان دانست
عالم کلی یعنی منقطعه ایم بوجود
منحرف اگر بطریق یادیس هم که باشد
وجود برای inertie و جهالات و
فرو باده و خواصی از قبیل نعم
آن حال ایشم باز هم تیوان ثابت کرد که فشار و عدم تصور امری است
که کلیه اراده و تمیزات اثبات این مطلب از قدیم بر سر قسم معمول
بوده اولاً اثبات وجود نفس بواسطه وحدت ذات او ثانیاً بواسطه
نعمت ثانیاً بواسطه فاعلیت نفس
ثبات و دوام او و فشار و عدم تصور

۵ - اثبات وجود نفس از طریق وحدت او
در جزئیات واحد و بسیط زیرا حال تقسیم در جهت که احوال نفسی با کثرت در
انسان قرار مختلف وجود دارد لیکن تمام اینها احوال و اعراض مختلف یک ذات
ذات واحدی و لاجرم متعلق بهمان ذات واحد که عالم و ثبت و کلیه احوال

پس در حال فکر و در حال ادراک و در حال اراده سروکار با وجود
مختلف هستیم در هر سه مورد هم یعنی ذاتی که دارای ملکات و دفعه
حاکی و وحدت کلی است که تعقل و ادراک کلیه امور را کند در تعقل دارای این وحدت
فرض کنیم که نفس مرکب باشد از اجزاء متعدده در این صورت یا کلیه
~~تصور یا ادراک کلی ... در ادراک ... تصور و ادراک ... حقیقت ...~~ (اجزا واحد ... جمیع احکام و تصورات
از قوی شده ~~تصورات و ادراکات ... و احد و ... و ادراک~~
در آینه روح ... مرکب ... از اجزا آن عالم ... بود به ... احکام
~~ایک تصور با این وصف ... تصورات~~ ... آن امور واحد ... کلی ... کند
~~و ... معلومات ... واحد~~ ... شد که عین مقابل را
در حقیقت ... نفس مرکب یک قسمت نفس عالم خواهد بود به یک ...
مقابله یک قسمت دیگر از عالم خواهد بود طرف ... مقابله ...
... بطرفین هم معلوم قسمت دو ثانی خواهد بود علم

بلکه مثل طرفین لکن نیست مگر آنکه آن حرفی که عالم بلکه است جمعاً نیز علامات

دو طرفین پس در آخر ذات عالم ۷۰ ورود نالت است پس ورود نالت باشد

[illegible] والا آنچه در فرق گفته شد درباره این کره صادق خواهد بود

از طرف دیگر بدن و دماغ انسان را که جز مرکب است کما اینکه اجزای حقی

مرکب است از آلات و آلات ترکیب شده اند از انسج و نسج از سلولها

سلولها از مولکولها و مولکولها از اتم و هر یک بعضی از آنها نیز از وحدت ترکیب

دیگری دارند پس وحدت بدن وحدت جمعی است شبیه به وحدت یک قشون

یا وحدت یک خانه — راست است که سلولهای دماغ ما در یکدیگر اند و تماماً

با هم توانند [illegible] لیکن تمام اجزا از هم متمایز است و عمل تمام سلولها

نیز از جمع اعمال افراد است علاوه هر یک از سلولها [illegible] ترکیب است

از مولکول و اتم های بسیار متعددی که یک عالم است که [illegible]

کمتر از عالم خارج نیست [illegible] معلوم نیست که ذات عالم واحد در کمال این

را کم دارد در عالم در کار رفته اگر گفته شود که قوه ادراک و فکر در تمام این

سلولها و مولکولهاست پس معلوم میشود که ذات عالم متعدد است

اگر جمع آنها قرار دهید لا اقل باید معتقد شوند که ادراک حقیقی نفس است

در حال آنکه باز هم حل مشکل نشده چه این سلول یا اتم که مقر نفس است

چون در لحظه واقع شده قابل تقسیم است لذا این اشکال را میخواهیم

که در وحدت اول وجود ذات ذات عالم متعدد است و وجود ذات واحد

اما اگر گفته شود که سلول یا اتم [illegible]

[illegible] شبیه است که لو الحظه اتصال و مادی

که ذرات با هم دارند حاصل میشود کما اینکه چند هزار گرد ستاره که در

آسمان از دور دیده میشوند یک پارچه روشنائی بنظر میآید

در حقیقت اعتراف بوجود نفس کرده اند زیرا که لو ذات عالم [illegible] متعدد است نه وجود ذات واحد

نیست به که متعدد توانند

پس باید حکماً ذات واحدی باشد که این شبهه نسبت ها را حاصل کند

۲ - اثبات وجود نفس بواسطه دوام و یکسانیت آن —

خارج هم متغیر است حتی زمان گذشته آن متغیر بوده است هرچه که تغیرات دائمی
در ما حاصل میشود احوال جدیدی حادث میکردند [illegible] بالمره بامر متغیر
میکند ولی ذاتی که محل این اعراض و تغیرات است ثابت است که مثلاً شخص
دیروز با این شخص امروز یکی است زیرا که هیچ جزئی از شخص دیروز باقی نمانده [illegible]
امروز هم [illegible] دیروز وجود داشته پس علم به تغیر خود دلالت
دارد بر اینکه شخص [illegible] متغیر شده — قوه حافظه خود نیز حاکی از دوام ذات
زیرا تذکر این معنی است که چیزی که شخص بالفعل ~~[illegible]~~ بیاد می آورد که همان
چیزی که بالفعل متذکر [illegible] سابق بر این [illegible] متعرض [illegible] — و هم چنین
احوال [illegible] در زمان واقع شده [illegible]

[illegible]

اگر چه به ذات عالم در اول استعداد این احوال [illegible] خود این
احوال بیگانه نیست [illegible] مثلاً عمل استدلال و قیاس کلی نیست که ~~[illegible]~~
[illegible] ذاتی که نسبت بین حد اصغر و حد اکبر را در نتیجه ادراک
میکند باید باشد که نسبت بین حد اصغر ~~و حد اوسط~~ [illegible] را ادراک
اوسط در قضیه صغری و قضیه کبری ادراک کرده — الخ [illegible]
اخلاق [illegible] گواه است [illegible] تغیر نفس و [illegible] آینه شخص امروز
شخص [illegible] با اینکه شخص بداند که یکی است که [illegible] خود را
[illegible] دلالت که [illegible] سابق مرتکب شده [illegible] مردم
معتقد شده که نفس آنها [illegible] را [illegible]
[illegible] آنها [illegible]
اینها شواهدی [illegible] که [illegible] اثبات وجود نفس آما

بین دو دماغ حال دیگری دارند را اتصالاً در تغییراند مراد تمام آلات مستعمل در فن شده
مواد دیگری بجای آنها قرار میگیرد چنانچه بعد از بیست ساله ذره کوچک از بدن سابق
باقی نماند در حالیکه مردم خیال میکنند که بدن انسان در طول هفت سال تجدید میشود
لکن از بعضی تجربیات معلوم شده که این مدت از چهار سال بیش نیست
فرض کنید یک عمارتی که تمام اجزای آن را یک یک برداشته اجزای دیگری بجای آنها
نصب کنند بعد از این اگر از عمارت سابق چیزی باقی نخواهد ماند مگر مناسبات
از قبیل شکل و وضع و ارتباطات اجزاء و غیر ذلک پس مطابقت این عمارت
با عمارت قدیم فقط از جهت مناسبات یعنی صور و هیئات است لذا
تطبیق عمارت قدیم و جدید ممکن نیست مگر در نظر ذهنی یعنی که صاحب قوه حافظه است
حال بدن انسان نیز حال همین عمارت را دارد بعد از اینکه تمام مواد از بدن قدیم جدا
شد باقی مانده است مگر ~~ظاهر~~ صورت و نظام آن و این ظاهر هم خود مستقل نیست
مگر در نظر نفس پس بخلاف عقیده عادیین که تمام ظاهر نفس را از تبعات

و نظام بدن میدانند دوام بدن خود هیچ از ظاهر و صورت است
و خود این ظاهر خود نیز از وجود نفس است — با قبول ذوات
متعدده هم رفع اشکال میگردد زیرا که گوئیم در آنکه در تمام دماغ
مفروضند هر یک عمر که ذوات عالم باشند این ذوات امور متوالیه
خواهند بود که طول عمر آنان با عمر انسان تقریباً متفاوت است لعاده
افراد منفصل هر یک بعد از ذوات عالمه اگر ذات آنها
واحد است
اما گوئیم که وحدت نفس از خیالات شبهه است که از شدت سرعت
تعاقب ذوات عالم حاصل میگردد کما اینکه شعله شراره آتشگیره
در سرعت واقع شوند یک شعله متصل با جرمی بنظر میآید جواب این را
در جای دیگر داده و گفتیم که شبهه متعدد نیست مگر در نظر عالم واحد و باقی
چه گوئیم ذوات متعدد و متوالی هستند و هر کدام یک از آنها شبهه

خواهش نیست فرض شود که خود مستلزم ذات واحد یعنی فرض لا جزء است

رمز کثرت تعدد

۸ - دلیل وجود نفس بواسطه فاعلیت و مختاریت او —

اثبات

در انسان قوه وجود دارد که میتواند عمل را

دلیل سوم در فاعلیت اراده انسانی است — ثمره آن مختاریت است —

خود سر شروع کند را که این صفت تفکر و تعقل هم شود ... قوه وجود دارد که بتواند

در وجود فاعلیت ... زیرا که با وجدان عالم که در با قوه ... ضعف آن ... علاوه بر اینکه

حاضر عمل است و نفس خود میتواند ... وجود دلیل است بر وجود این قوه چه صفت

وجدان وجود علم و صنایع و اخلاقیت ... بعرض ظهور رسید ... که از خود

لکن ... این قوه فاعله که ... قابل انکار و ... نیست —

قوه ... بواسطه قوه فاعله ... افتد ... معرفت ... قوه ...

... قوه فاعله ... ندارد ... یعنی ...

طبیعت و این امر ... که شخص ... خود را از قید طبیعت خارج ...

رضه آن عمل که بارادهٔ خود احوال آن را تغییر دهد تا آنکه موفق

شود بمعرفت قوانین جبر او و این دو مرتبه ممکن است که شخص قوه

داشته مستقل و صاحب اختیار خود ... اخلاقیت و دو اعمال حسنه و سیئه است

نیز دلیل دیگر این است که انسان قوه فاعله مستقل است و در عین دیگری دلیل

نیز ... میتواند خود دارد که خیر را اختیار نماید

لیکن بدن از خود صاحب اراده نیست بلکه در بدن قوای دیگر

موجود اند که بعضی در حال ذخیره و بعضی در حال عمل اند و معلوم که

هیچکدام از این قوا از خود اراده نیست ... خود را نگاه ... افتد دیگری

خود متوقف نمی شود مثل مانند ماشین متحرک و ممتاز به ترکیبات مادی

است لذا انسان در حرکت از همه قوا ... جز کسی که ...

۹ - مادیت - عقیده مادیت هم دو جهت دارد یکی

معنی مذهب ... است که احوال نظری و ... صد ...

یعنی ... این احوال را ... یعنی ... عقیده ...

... از ... اعمال

مؤثر ماده و خواص او

دوم آنکه چیزها که صفت هر چیز را تغییر [illegible] ... در حرکت سر [illegible] ... قوه نفس [illegible]

اراده که [illegible] در آن ... [illegible] که در حرکت

آنکه ملکوتیه نفس ناطقه به خود [illegible] ... پس نفس جز لطیف روحی است

ادراک است مدرک است /

حواس ظاهره هیچ تصور [illegible] اراده ای ندارد پس [illegible] ... و اصول علمی مادی است

لذا عمل احوال را از تغییر تصور و حسیات ... [illegible] که در حقیقت آن [illegible]

دلیل تمیز ... این احوال النفس /

دارد ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ که وجه آن در انظار تام

~~[illegible]~~

و مجهول ... ترتیب آلی و لعبه

[illegible] است که وجود ... در نزد ... تمام ... مردم مخلص است و ... به تصدیق شده ... اگر از تجربیات

دلیل ثالث / ثالثاً تحصیل ... از طریق تجربیات ... در ... وجود ... تعقل

و تعقل / معلوم شده که وجود تصور ... و ... ترکیب ... است

و تصور ... وجود دارد و ... به نفس ... است

دماغ ... کشف ... از ... نفس ...

این است که نفس ~~[illegible]~~ [و ادراک] مجرد است

ثالثاً — حقایقی که از علوم مختلفه کشف شده، این عقیده موافق است

چه از طریق علمی معلوم شده که ماده قابل است که از ... حالات ... شده

و انتقالاً صفت ... در او حاصل گردد ... معلوم شده که

حرکت قابل تبدیل است و انواع قوا هم چنین ثابت شده که انواع

... موجودات حتی ... آلی ... اجزاء ... است از

اجسام لطیفه پس در صورتیکه [حرکت] ... قابل تبدیل است به حرارت

و ضوء و قوه برق و قوه شیمیائی و قوه حیوتیه البته قابل این ... هم

خواهد بود که تبدیل شود به تصور ~~و~~ ... صور علمیه

دلیل ... اختراعات ... همه آنها در ... که جواب این ... را

در فوق دادیم ... که ... الوجه ... اختصاراً ذکر کنیم

۱ — ... بسیار ... است که حواس را ... وسیله

علم ... حقایق ... و فرض ... علم حقایق ... است

ر / ف ... /

حواس ... از طریق حواس ... الی احوال النفس

تقویت

عم قسم دیگری نیست عمل [illegible] و دماغ خود داریم علم [illegible] آنها هست [illegible]

[illegible] تصوری که از بدن داریم و میگوییم که

علم با بدن [illegible] است [illegible]

مرکب است از ذرات [illegible] صغار معروف به اتم یا مولکول خود این تصور هم از

ذهنی ما در حقیقت ذات عالم و تمام مشخصات آن ابدا منکشف نیست لذا قبول

دیگر است علم نفس و فهم آن آسان تر است از علم به بدن و این [illegible]

مادیین صحیح نبوده بلکه [illegible] که لاجرم تصورات و حسیات هم متعلق باشد زیرا که

این همه احوال نفسیه که در تحت حواس خارج نمی آید

ثالثا - در این علم حضوری و این حضوری دارد لذا همه غلط است زیرا اگر [illegible]

معلوم شد این است که بدن و نفس با هم نسبتی دارند و تصور و دماغ با هم مجتمعند [illegible]

[illegible] معلوم شد معلوم میشود که برای وجود علم وجود دماغ [illegible]

[illegible] که علت تامه علم وجود دماغ است [illegible] که

[illegible] خواص منحصر موجودات [illegible]

زیرا که اتحاد و صلت [illegible] تصور با دماغ [illegible]

مجموع

بسیار

و تصور

[illegible] که صورت هیچ کاری ثابت نشده [illegible] اگر مغز [illegible]

داده شده [illegible] ثابت کند که هیچ [illegible]

این که مستلزم تعقل و تصور کردن است

پس عقلا و حکما [illegible] آلت علم واقع تواند بود

و تعقل و تصور

[illegible] موجودات عالم تواند بود

ثالثا - [illegible]

قائل صفات و خواص مستقل است و حرکت قائل به استقلال

[illegible] که صفات و [illegible] خواص

[illegible] در نظر نفسی [illegible] ذات [illegible]

[illegible] خواص و صفات [illegible] وجود نفسی است [illegible]

[illegible] نفس صفات و خواص [illegible] حرکت هم با وجود

[illegible] اثبات [illegible]

[illegible] هم متفاوت [illegible] آنها [illegible]

[illegible] نتیجه این که وجود علم [illegible]

[illegible] اقتضای [illegible]

۱۶۴

وجود داشته [illegible] و الحقیقه عقیده آنها هم غیر از این نیست زیرا که منکر هم اند [illegible] را از ظواهر تعبیرات

محسوب میدارند بلکه شعور ظاهر هم که نشانه حیات است وجود دارد و در عقیده مادیین عقل

نیست که این شعور از کجا وارد گردیده است

اما مادیین که علت تمام کائنات را در ماده میدانند و در این مرحله ماده [illegible]

[illegible] موجود دانسته با صفات ذاتی که [illegible] قوه [illegible] تمام اجزاء [illegible]

دهم حیوة از تحولات ماده صادر شود

و در این مرحله اصولاً دنبال آن هم قائل نبوده زیرا که مادیون که هم با ماده [illegible]

که از اعتقادات یعنی از احوال نفسی خود حاصل شده لذا ~~[illegible] حقیقی~~ [illegible] *معنی [illegible] حقیقی*

از جمیع موجودات — تا اینجا این مراتب را مطالعه کردیم که حیوة [illegible] از ماده [illegible] *صدر عقیده*

[illegible] نتیجه [illegible] این [illegible] ترتیب صدور [illegible] کائنات که

[illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] بل این [illegible] خود [illegible]

در تمیز است که حرکات را از جهات ثابت و نظمی [illegible] دارد

که مادیین [illegible] اشیاء [illegible] *[illegible]*

۱۶۵

یعنی [illegible] از حرکات و تعادت ~~[illegible]~~ *[illegible]*

آن [illegible] ~~[illegible]~~ فقط این تعادت که [illegible] و دوام آن [illegible]

[illegible] در صورت [illegible] وجود ادراک [illegible] وجود [illegible]

[illegible] که [illegible] *از قوه [illegible]*

بر خلاف عقیده مادیین ماده باعث وجود حیوة نیست بل وجود ماده را

[illegible] از حیوة ~~[illegible]~~ و قوه علم دانسته

۱۰ — روحانیت — لفظ روحانیت [illegible]

[illegible] معنی [illegible] که [illegible] روحانیت نفس [illegible] یعنی [illegible]

روح [illegible] یعنی [illegible] تمام [illegible]

[illegible] اول [illegible] تمام [illegible] آن [illegible]

[illegible] روح یا نفس [illegible]

[illegible] در این جا [illegible]

نفس [illegible] وجود حقیقی [illegible] روح [illegible] ماده [illegible]

[illegible] روح

پس الی نقده روحی تشعشع نیست لکن اگر این تعب درخت عقل عوام است در این صورت
این عقیده رضایت عقل را که لااقل عقیده را که معتقد است [illegible] در ارض که این جمیع دیگر
گشته‌اند

۱۱ - اتحاد بین نفس و بدن — اما مسئله ارتباط نفس و بدن که
شود پس حرکت دلائل قاطعی دارد لکن راجع به کیفیت اتحاد آنها ساکت است این
سکوت هم لا علت نیست زیرا که اتحاد جوهری مجرد با جوهر مادی [illegible] نفس را ارتباط
آنان [illegible] است که قائل نیست لا وجه این اتحاد در [illegible] کرده [illegible]
که جوهر [illegible] متحد شود و حال آنکه نفس در بدن واقع گردد —
انفعال [illegible] قبول متغیر که حرکت از حرکت و تصور از تصور [illegible]
و معقول است که صدور حرکت از تصور و هم حصول تصور از حرکت [illegible]
[illegible] این مشکلات [illegible] آنکه [illegible] در ضمن الفاظ [illegible]
تحلیل داده‌اند کما آنکه ادلر ([illegible]) [illegible] روح
[illegible] روح [illegible] الفاظ [illegible]

انفعالات متعدد [illegible] [illegible] را
لکن [illegible] قابل تصور است و اگر [illegible] که [illegible] نفس را با [illegible]
که برای بدن قائل‌اند وجود [illegible] لکن [illegible]
که ارتباط آنها [illegible] دال است بر عدم امکان اتحاد
دکارت این مشکلات را [illegible] و از کیفیت اتحاد [illegible] نموده
لکن در حقیقت [illegible] از ارادات [illegible] است تعقل [illegible] نفس در
مرکز دماغ در [illegible] واقع شده معروف [illegible] [illegible] قائل است [illegible]
با تمام بدن مربوط است این ارواح هم قائل به دو قسم حرکت‌اند [illegible]
یک قسم حرکتی است که [illegible] است و قسم دیگر حرکتی است که از مرکز [illegible]
[illegible] حرکت قسم اول موجب [illegible] و صدور [illegible] در نفس
و [illegible] نفس باعث [illegible] که حرکت قسم دوم در ارواح حاصل شده [illegible]
منتقل شود به عضلات و اعضاء
لکن [illegible] این بیانات [illegible] که نفس که قائل است [illegible]

[illegible] اروامی

[illegible] الاقتران [illegible]

و تیغ را از رفته که مستبعد [illegible] است و نیز [illegible] که انفکاک نفس [illegible] باعث
حرکات ارواح میگردد یا دیگر حرکاتی که از خارج بارواح میرسد بجسم هم در نفس

متوقف میشود
راست است که حرکات [illegible] که نفس مولد حرکات نیست بلکه اراده تنها اراده
حرکات است کار آنکه نفس را [illegible] خود مولد حرکات نیست بلکه [illegible] حرکات
مرکب است [illegible] انگاره است [illegible] خود [illegible] است لعلت آنکه [illegible] نفس میتواند
و قوه را از جهت [illegible] که برای این امر قوه لازم است و معلوم نیست این قوه
بچه ترتیب از نفس بجای دیگر سرایت میکند

مال برانش خواسته که این عقیده را تکمیل [illegible] مشکلات کند در نظر او اثر
روح در بدن و از بدن در روح قابل تصور نیست [illegible] ما میتوانیم گفت خود را
و علت [illegible] و حرکت [illegible] علت حقیقی حرکت [illegible] اراده ما نیست بلکه
اراده ما و حرکت [illegible] ربط [illegible] وجود دارد که [illegible] مجهول است [illegible]

پس باید عمل [illegible] که حرکت دماغ را که مرکز [illegible] است و حرکت داده اثر علت
حقیقی حرکت نفس علت تامه ذات واجب [illegible] است که هم در نفس و هم در بدن
پس [illegible] فقط اراده است که [illegible] ارتباط [illegible] نفس [illegible] احوال [illegible] / ا احوال
حوادث ذات واجب [illegible] حرکت بدن [illegible] اراده نفس پس [illegible]
مولد [illegible] نفس [illegible] و حرکات بدن [illegible] مال برانش
نفس و بدن را علل متوقفه میخواند

این عقیده [illegible] اعتراضاتی که [illegible] گفته شده که این مذهب [illegible]
جبری [illegible] گفته [illegible] قول است [illegible] مذهب [illegible]
این ارادات [illegible] وارد نیست [illegible] اراده [illegible] که [illegible]
فرق [illegible] این عقیده [illegible] اگر ذات واجب [illegible]
[illegible] است [illegible] که قابل [illegible] است [illegible] احتیاج [illegible] عقیده
معلوم [illegible] که [illegible]

سیر ترتیب

ذات واجب مثل [illegible] جز ای [illegible] از قبیل اراده و تصورات و استدلال

مگر حرکت - ثانیاً [illegible] فقط قوا که [illegible] مثل عالم [illegible] وجود

این ایرادات وارد است اگر [illegible] مثل کارت

اولیه [illegible] شده

ذات باری را مانند عالم [illegible]

جز نفس را [illegible] و [illegible] می‌دانند یا مانند عالم [illegible]

در رد اعتراض اول گفته شده (و این عقیده است که یعنی موارد [illegible] عالم [illegible]

ترازش نموده) که ذات واجب [illegible] است که هم [illegible] و [illegible] تصورات [illegible]

یعنی که معتقد [illegible] به جوهر ثالثی

لعه یعنی هم [illegible] روح است و هم [illegible] ماده

هستند که هم [illegible] ~~[illegible]~~ واجد ماده است و هم روح مکونه [illegible] جوهر است

که واسطه است بین روح و ماده [illegible] جواهر [illegible] زیرا کوکش [illegible]

کرا ماده و روح [illegible] جمع شود و از اتحاد آنها است مخصوص [illegible]

خود / [illegible] این اتحاد بین نفس و ماده [illegible] هم [illegible] و در این صورت

در عقیده با همین که معتقد به نفس هستند یعنی ~~[illegible]~~ الان

که قائل به اتحاد و ترکیب [illegible] است هم ایرادی وارد می‌شود پس قول بجز

ثالث قولیه مشکل‌تر است که بر سر مشکلات [illegible]

بطوریکه فرض [illegible] یعنی فرض کرد [illegible] هم موجود دائم

بود [illegible] حقیقت [illegible] تقاضا [illegible] در این عقیده

معتقدند که نفس و ماده از حیث [illegible] است [illegible] با این تفاوت

که نفس [illegible] قوه واحد محسوب [illegible] ماده [illegible] از قوا

با قول با این [illegible] اشکالی [illegible] حال [illegible] یعنی

فهم آنچه [illegible] غیر متجانس [illegible] که هر امر غیر متجانس [illegible] (درد [illegible])

~~[illegible] فقط اشکال [illegible]~~

تنها اشکال در این است که چه امر متجانس که از حیث [illegible]

متفاوت [illegible] دیگر [illegible] هم ارتباطی دارد از حیث

نفس نیز یک صورت داده است که بعد از جمع

شده استعداد برای آنکه ورای آن به نفس [illegible] از حیث حکم به ارتباط دیگر نفس به صورت داده عام داخل است

صورت داده است

(در آن صورت داده است که جسم نیز عاقل)

این مسئله اخیر خیلی مشکل است که این نیز تحقیق شده و تا زمان او

سالها [illegible] نیز تحقیق نموده این اشکال اختصاصی دارد و عقیده [illegible]

[illegible] که قائل اند به از ذوات بعضی [illegible] این اشکال موجود است ترجیح

آنکه فعل ذوات دو قسم است یک انتقالی یعنی جمع کرده [illegible] حاصل شده

وانگهی منتقل شود به [illegible] دیگری ثانیاً فعل انتقالی که در [illegible] شیئی

مثلاً به [illegible] منتقل کرده [illegible] اشکال [illegible] این است [illegible]

انتزاع فعل از [illegible] ممکن است [illegible] قوه [illegible] برای آنکه فعل [illegible] شیئی مختلف یعنی [illegible]

پس وجود او در آن [illegible] که در این فعل

لذا راجع به فعل انتقالی [illegible] گفته

[illegible] ممکن است

~~فعل از [illegible] هر فعل است که کدام منفعل [illegible] است دیگر~~

~~[illegible] فعل [illegible]~~

~~نتیجه در واقع و نفس الحقیقه فعل انتقالی یعنی [illegible]~~

~~[illegible] فعل است [illegible] حاشی متقدم~~

~~[illegible] فعل [illegible] فعل با منفعل [illegible]~~

~~[illegible] فعل [illegible] منفعل [illegible]~~

~~آن است که [illegible] فعل [illegible]~~

فعل انتقالی با این که [illegible] اختصاصی دارد [illegible]

طریقه فعل در انفعال [illegible] نیز [illegible]

مثلاً دیگر شیئی [illegible] شیئی دیگری را [illegible] که حرکت او

منتقل شده به دیگری و فعل آنکه [illegible] شیئی که هم دیگری را [illegible]

[illegible] شیئی است [illegible] فعل [illegible]

[illegible] فعل انتقالی یعنی [illegible]

شیئی [illegible] فعل [illegible]

و علت فعل شیئی [illegible] شیئی [illegible] منفعل

آن است که [illegible] فعل [illegible]

فیلد تماس نقطه تا بیاید انتقال و حرکت یعنی ندانسته و حرکت ارتی اول

لکن نیست که قوه دهی [illegible] از آنکه و حرکت شی اول [illegible] حال اول است یعنی

عین خود اول است که شامل نقاط مختلف است لهذا هیچ جزئی از حال انتقال

نیست پس در حقیقت معنی انتقال این است که دفعه شی در جوار شی

متحرک دیگر آدم خود بخود متحرک میگردد لهذا اجزای متحول نشود [illegible]

هم مرتبط است که حال هر شی اول

حالا که فصل انتقال فصل های قسم توضیح کرده باید دید که جوهر نفس در چه

وجهه در نفس چگونه صدور است میگردد این امر البته فقط از نظر انتظام

از یک مثل متغیر و مقیاسی که از [illegible] ازل احوال [illegible] طور [illegible]

[illegible] احوال سایر موفادی [illegible] مشتته دیگر اراده [illegible] کرده

است که متصور است از تصورات سابق من هر حاصل کردیم حال هر ربط [illegible]

و موافق این اراده که [illegible] که منجمد است از حرکات

انتظام

تعاقب در ربط است

(حرکت است)

سابق من هر که صورت است میگردد برای تسهیل فهم مطلب نفس هر را

تشبیه کنم به ساعت برای آنکه این هم ساعت تواند متقاً

ملاحظه کنند در فرض اولی انتصال [illegible] بین آنها انتصال

دارای انتظام است در فرض ما البته نقش در هر آن از اراده

و حالت ساعت بلاانتظام است در فرض [illegible] این هم ساعت

حقه طوری مرتب و درست شده اند که هر آن هم موافق [illegible] شکل

دیگر لکن فرض کنیم که چیزی مشغول کند [illegible] موسیقی باشند

هر یک از آنها مشغول آن قسمتی خواهند بود که مخصوص او است بدون

رعایت آن قسمتی که مخصوص دیگری است معذلک [illegible]

باز هم موافق خواهند بود زیرا که نویسنده [illegible] ترتیب و نمره برای [illegible]

مقصودی معین که و قسمتهای مختلف را طوری ترتیب داده که توافق

در انتظام در آنها حاصل میگردد

اعتراض کند برای فرضیه که عهده آنها [illegible]

انتظام

کلیه [illegible]

۳ بنا بر جهت بی ادراک به نکته دارد است این است که این فرض مشکل را

حل کنیم زیراکه اشکال در فهم کیفیت فعل و انفعال می‌نماید، لهذا لغت

فهم لغت نیز صحت این فعل و انفعال را در فعل قوه فاعله همراه لغت

می‌نماید [illegible] خود این قوه فعل قوه فاعله یک فعل استقلالی است

فهم نیست

کیفیت انتقال این فعل متعدد به العقل دقایق [illegible]

بلے لفظ، فرض لغت نیز معنی عمیق‌تری دارد که [illegible] آن است [illegible]

باین معنی که ارتباط بین نفس و بدن و کلیه ارتباط بین جزئیات لکن نیست مگر که

از یک [illegible] باشند یعنی فرد [illegible] باشند مستعد ادراک و صاحب فاعلیت

را که [illegible] که شبیه نفس و جسم است اینها احوال هم را درک

کند و بواسطه فاعلیت ذاتی که دارند احوال خود را هم موافقت

جهت این موافقت و انتظام این است که تمام ذرات و اشیاء در اصل

مشتق و متفرع از یک منبع از عقل و فاعلیت واحدی که تمام اینها را بهم

رابط مبهم [illegible] قول این اصل اولی فهم ارتباط خارجات

و فهم موافقتی که در وجود موجودات عالم دیده می‌شود [illegible] ممکن نیست

پس بسبب علم و بسبب موجودات وجود [illegible] این معنی

که موافقت تصورات با اشیاء و موافقت اعلا احکام اشیاء

تصدیقات [illegible]

با هم ممکن نیست مگر بواسطه وجه عقل کل مطلقی که محیط باشد

به تمام اینها

فصل پنجم

ذات باری - عنایت الهی - وجود شرور

اولاً - وجود باری و صفات ذاتیه او

۱ - حکمت الهی - حکمت الهی مشتمل بر سه مسئله است

الله - [illegible] وجود ذات باری [illegible] - اثبات وجود صفات

دلیل دوم ثالثاً خاصیت یعنی ذات واجب تعالی به تمام ربوع شرح

۲ - اثبات وجود باری تعالی - برای اثبات وجود باری تعالی حکما

دلایل - غرض از این لفظ چیست

باری تعالی یعنی ذات مطلق کامل که علت العلل اولیه اشیاء است

ذات مطلق یعنی وجودی که از خود موجود است بدون هیچ نوع نقص بلکه صرف

اولیه / کامل است این معنی که وجود در اعلی درجه اتم دارا است علت العلل است یعنی علت

همه تمام موجودات است

دلایل وجود ذات باری را به سه قسم منقسم

اولاً - دلایل طبیعی که از وجود عالم اقتباس شده

ثانیاً - دلایل نظری و ما وراء الطبیعی که از عقل مستقیماً ...

ثالثاً - دلایل اخلاقی که از طبیعت بشری اخذ گردیده

۳ - دلایل طبیعی - عالم خارج را با اعتبارات مختلف

... که اگر با اعتبار وجود ثالثاً با اعتبار تغییر و تحول ثالثاً

از حیث مناسبات و روابطی که عالم مرکب از آنها است لذا دلایل

طبیعی به سه قسم اند اولاً حجتی که از وجود عالم اخذ گردیده ثانیاً حجتی که از

حرکت ماده اخذ شده ثالثاً حجتی که از ترتیب عالم حاصل شده (راه

علل غائیه)

مبنای تمام این دلایل در صدور معلول است از علت لذا در تمام آنها

قضیه کبری یا اصل علیت است و از وجود اثری که وجود عالم یا حرکت

یا غایت است حکم شود بعلت تامه آنها

۴ - حجتی که از وجود عالم اتخاذ شده - وجود عالم ممکن است یعنی وجودش ضروری نیست زیرا که هر موجودی ممکن است موجود نباشد

واجب نیست یعنی عدم وجود او ممکن بود پس وجود عالم بنفسه موجود

نیست و چیزی که بنفسه موجود نباشد موجود بالغیر است و این غیر موجود

ذاتی است که خودش موجود است ذاتاً است واجب مطلق

یعنی ذات باری تعالی است

از نظر منطقی ... برای جمه ... که در مصادره بمطلوب است

زیرا که تصدیق امکان عدم دقیقاً صحیح است که وجود باری ثابت شده باشد عالم

بلکه ما از راه تصور حکم وجودش واجب نیست که ... تصور ... داریم و ... اگر

تصور ... شده ... علت ... عالم را وجود ادراک ... قسم و حکم ... امکان او

پس برای اثبات حتماً باید ثابت کرد که تصور عالم مستلزم وجود است حکم تصور

باوجوب وجود منافی است حقیقت امر همین است زیرا ... ایم

عالم یعنی جمیع موجودات و ذوات کثیر و مختلف پس عالم مرکب است از موجودات

وجوب هیچ یک از آنها بر نفسه موجود نیست پس مجموع آنها که مراد از عالم ۷ ۵ است

نیز ... بنفسه موجود نیست

ایضاً که از این جا حاصل میشود وجود ذاتی است واحد مطلق و قائم که علت وجود

تمام ... موجودات است ... که ... علت ... است

یا چیزی که عالم از او درست شده

الف / تصور ما از عالم تصور صحیح نیست

کامل

نه تنها

برای وجود این علت هنوز معلوم نیست

۵ - حجتی که از وجود حرکت اتخاذ گردیده - دلیلی را که

ذکر شده است - ارسطو به دو قسم اقامه شده نظر باینکه وجود ذات

باری از وجود حرکت استدلال شده یا از شروع حرکت

۱ - ماده در حرکت است حرکات همه تغییر حرکات قبل از حرکات

دیگر ناشی از حرکات کلی سلسله در ضمن ... حرکات بقول ارسطو

سلسله حرکات را الی ما لا نهایه نمیتوان ادامه داد باید قائل شد به وجود

علت اولی که منشأ حرکات است

... که ... علل ... است ...

۲ - ... ازین استدلال هم ... دارد ... زیرا اگر

اولی ... در حقیقت

... تصور ... محال است و ... حال اگر ...

... محال است ... تصدیق شده ... معلوم نیست که چه جهت علل را انتها ... بانقطاع فرض کرد اگر ... در این حکم

گفته شد که تصور ... هم ... سلسله علل لا انتهایی محال است جواب این است که عدم امکان

~~تصور امری حقیقی دلیل تقدم تصور عدم [illegible] [illegible]~~
~~[illegible] [illegible] اگر تصور [illegible] [illegible] ترجیح~~
~~امری [illegible] دلالت [illegible]~~

زمانی غشاء و حرکات ~~بخ خود بخود تصور زمان محال است~~

پس برای همین جهت [illegible] است که در سطح حرکات تغییر است — در نظر بعضی

از معاصرین فلاسفه دلیل دیگری در این باب است که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] است پس اگر فرض کنیم که سطح حرکات [illegible] [illegible]

[illegible] باید ضمناً فرض کنیم که [illegible] حرکات [illegible] و حرکات [illegible] لایتناهی است

و حال آنکه [illegible] لایتناهی [illegible] از [illegible] حرکت

[illegible] از آنکه حرکات ناشی است حرکت اول باشد باید از [illegible]

همان استدلال که [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] است

۲ —) [illegible] به حرکت و لا حرکت بی قید است یعنی از جهت [illegible]

حرکت [illegible] [illegible] لا حرکت و حال آنکه ماده در حرکت است پس این

حرکت [illegible] دارد و [illegible] حرکت [illegible] علت آن [illegible] است

تصور امری حقیقی دلیل تقدم
تصور عدم حقیقت آن [illegible]
و امر وجودی حقیقی که در تقدم [illegible] بدون
ترجیح زمانی غشاء و حرکت که خود غیر
[illegible] محال [illegible] زیرا که تصور هیچ
علت [illegible] است

[illegible] [illegible] است

[illegible] که [illegible] امکان علم دارد [illegible] دارد [illegible] زیرا که تصور ما

که بالطبع از ماده تصور کامل نیست که جسم ما ماده [illegible] [illegible]

حرکت را [illegible] [illegible] — جواب این ایراد [illegible] است

که در ایراد [illegible] امکان علم گفته شد تصور ما از ماده [illegible] جسم ما

ماده [illegible] کامل [illegible] در [illegible] این تصور یعنی تعدد [illegible] است

که [illegible] از آنها [illegible] [illegible] علت خارج واحد مطلق

لازم است که باعث حرکت آن گردد

۶ — حجت علل غائی — این حجت [illegible] قدیم و مشهور است (استوار است بر [illegible] حجت [illegible] شده)

~~استوار بر بعض حجت~~ شکل قیاس [illegible] اقامه شده.

۱- [illegible] کمالات و غایات اثر است از علت عاقل (قضیه کبری)

۲ - طبیعت [illegible] است از آلات و غایات (قضیه صغری)

۳ - پس طبیعت اثر است از علت عاقل

قضیه‌ای از این جمله مبرهن است که از اصل علیت حاصل شده زیرا اگر در ترتیب حاصل از آلات و غایات

غایت که اثر است آنکه موجب باعث آلات است یعنی باعث علل فاعلیه است

لکن چون اثر آن به منزله امر کلی است پس جا به جمیع جزئیات باعث علل خود میشود تو واسطه آلات است

که حیوان اثر کار طبیعت به کمک آن کار تحقق و موجود است و این امر الکلی قوانین که در

قطع که هم صاحب اراده و هم علم

قضیه جزئی از قضیات حاصل شده راست است که در موجودات غیر آلی صفت غایت را

مشهود است مثلاً وجه نقش بستن حکم عمرو که در ترتیب جز اجزاء که در عالم اتفاق جمله وجود دارد برای

مقصودی دارد و آن نقشه‌ای باشد که در عالم موجودات حتی وجود غایت که واضح است تعول

کائنات در ترتیب آلی تمام اجزاء به منزله ~~غایات و آلات از~~ ... و... در غایات ... دیگر

پیدا شده در نباتات و حیوانات هم از آنجا که اعمال آنها را نسبت ... ملاحظه کنیم یا اعضاء

نسبت به هم یا اعمال را نسبت اعضاء آلات یا آنکه خود این موجود را نسبت به دیگری

کرد در آن کار ... نمیتوانیم در هر صورت لکن نیست ... که هم اکنون ... ... آلات

غایات ...

۷ - ایراد آنکه راجع به علل غائی شده - ایرادات زیادی بر حکم علل غائی شده

اعتراضات عمده راجع است به قضیه جزئی یعنی وجود علل غائی

بعضی از قبیل دکارت گفته‌اند وجود غایات مشکوک است زیرا اقرار

مقصود از طبیعت الهی که برای درک ما ... در طبیعت ... شکی وجود

غایت طبیعی نیست

دکارت مدعی است که انسان هیچ علمی از اراده غایات الهی ندارد که مقصود

خداوند متعال از خلقت دنیا و عالم چه بوده تمام تصورات و حدسیات انسان

راجع به این امر جز در حد خیالات است که تحقیق ناپذیر است

بحث دکارت محق است چه راجع به علل غائی چه سیاق گفته شود که هیچ

از روی نظر عمیق بوده مگر آنکه در طلب غایت غائی موجودات را به تصورات

منسوب ما ... و می‌دانیم که تمام آلات ... برای حفظ و تقویه نوع است ولی

معلوم نیست که وجود خود ... چه غایتی دارد

معذلک دارای [illegible] در تشخیص بعضی عبارات و انسان خبط میکند یا آنکه برخی عبارات را دو متشابه [illegible] باین جهة نمیتوان

بطور قطع تعیین هیچ عبارتی نکرد [illegible] مگر با تصدیق حکم که چشم رای دیده است و گوش رای شنیده

و در حد حواس ما ابزار ادراک عالم خارج است تعیین با لامحاله احتمال صحت این تصدیقات کمتر از آن است

کم در ~~تعیین و اقوال صحت~~ استدلالاتی که راجع بتعیین علل فاعلی و حوادث از آنها صادر میشود

اما اعتراض ابن کوسا و نکات [illegible] این است که با وجه علل فاعلی وجه علل غائی [illegible]

بقول آنها ((وجه بر و بال پرنده برای طیران نیست بلکه طیران او برای آنکه بر و بال است)) [illegible]

~~غریبی است که وجه ترتیب آلات و ادوات را که از بابت وجود علت~~ غائی [illegible]

بلکه وجه آن است هرگاه با وجه علت غائی معنا ندارد نکته نیست که هرجانور مرغ بر و بالی دارد طیران

میکند [illegible] که رنگ دارد و رنگ میزند بلکه وجه رنگ چه قدر از بعد نظر از قصه وزن

رنگ [illegible] علت وجه جناح چه قدر از بعد قصه طیران — در جواب این ایراد

اینطور میگوید که همچو وجه جناح را با مرکزیت [illegible] چند که بدون دیگر تعدد طیران

در نظر [illegible] بقول او در اسرار ترکیبات [illegible] بدبسته‌اند در حرارت حسیه

حاصل از همین اختراعات شده و این امر حق است که در میان تمام امتزاجات بسیار مختلف فاعل طبیعی [illegible] داده که متوجه نظام است

اما [illegible] از عنصر [illegible] و [illegible] میگوید غایات صوری و ظاهری که در پیش [illegible] میتوان از قوات حیوة [illegible] طبیعت است

[illegible] ذرات [illegible] حیوة [illegible] مستعد حیات [illegible] حیوة [illegible] باقی مانده و در

آن [illegible] خلاف [illegible]

[illegible] موجودات [illegible] مستعد است [illegible] حیوة [illegible]

[illegible] بیحد [illegible] موجودات [illegible] حیوة است [illegible]

[illegible] در صورت [illegible]

که همین قانون حیوة است و قانون [illegible] است

[illegible] کائنات [illegible] ترتیب آلات و غایات

[illegible] حیوانات و [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] کائنات [illegible] خود [illegible]

[illegible] زیرا اگر حیوان برای غایتی کار میکند که [illegible] غایتی [illegible] انفعالی [illegible] شده

پس [illegible] حیوان [illegible] معلوم [illegible] پس این علت [illegible] است

اما [illegible] که ترتیب الآلات و غایات [illegible] عقل [illegible] کار میکنند [illegible]

[illegible] و از اختلاف [illegible] ذوات و موجودات [illegible] معلوم میگردد که امر [illegible] طبیعت [illegible]

مختلفه [illegible] که از علل مختلف ترتیب آلات و غایات ممکن نیست [illegible] علل [illegible] کار کنند

با آنکه تا آنجا که علت واحد [illegible] باشند حق اول درباره قوای طبیعت صادق نیست زیرا قوای طبیعی هر یک علیحده کار میکنند و کاملاً از وجود
یکدیگر بی اطلاعند و جائیکه هر قسمت و نظامی بین آنها دیده میشود نیست مگر بواسطه آنکه تماماً در تحت طبیعت تحت واحدی هستند
اعتراض دیگر کانت این است که در حجتی که مذکور شد نتیجه اعم از مقدمات است فرضاً که طبیعت اثری باشد از عقلی از کجا معلوم که آن
عقل ذات باری یعنی ذات مطلق کامل است بر فرض وجود علل غائی دلالت داشته باشد بر وجود عقل بزرگی مدبر و قدرت بلانهایتی
ندارد بر وجود علت خالقه و ترتیب عالم هم حاکی از عقل و قدرت بسیار عظیمی است ولی نه از عقل و قدرت بلانهایه و الا نقص و بطلی
در عالم وجود نبایستی [illegible]

در جواب ایرادات کانت میتوان گفت که نظام عالم مثل مصنوع انسان نیست که تأثیر صورت خارجی باشد در ماده منفعل بلکه نظام عالم مربوط
به باطن وجود و حیات اشیاء است پس علت مؤثره و علت غائیه هر دو یکی هستند
ثانیاً - جواب ایراد دوم این است که در صورت قبول علت اولیه و علت العلل اشیاء عقلاً هیچ دلیلی نیست که همو علتی را محدود دانسته و توصیفی
حکم بکنیم که از بعض شرایط کمال بی بهره است پس در صورتیکه معتقد شدیم بوجود علت کلی دارای عقل و قدرت محدود یعنی نسبت باو قائل بودن
از احکام [illegible] ناشی است که هیچ پایه عقلی ندارد
بر فرض تمام ایرادات کانت صحیح باشد فقط چیزی که میتوان از اینجا قیاس کرد این است که برهان علل غائی ناقص است و در قسمت این
برهان را برهان دیگری تکمیل نمود

۸ - براهین نظری و ماوراء الطبیعی - براهین ماوراء الطبیعی از معتبرات و متقنات عقلی ممتاز شده‌اند و بهتر از دلائل طبیعی دلالت
دارند بر وجود ذات باری زیرا آنچه از یکی از دلائل طبیعی حاصل میشود ثبوت علتی است باعث وجود عالم بدون ثبوت صفت کمال
و مطلقیت او ولی دلائل ماوراء الطبیعی تماماً منتهی میشوند بوجود ذات کامل مطلقی که هیچ وجودی خارج از او متصور نیست و ولی چون این
براهین نظری و عقلی هستند ایراداتی که تجربیون و اصحاب [illegible] بعقل دارند بآنها نیز وارد است
تمام این براهین را در تحت سه عنوان معلوم میتوان ذکر نمود
اولاً - برهان حقایق ابدی

ثانیاً - برهان مفهوم نامتناهی
ثالثاً - برهان مفهوم کمال

۹ - برهان حقایق ابدی - این حجت مخصوصاً از بوسوئه و لیب نیتز است
وجود حقایق ابدی از قبیل حقایق ریاضی و اخلاقی و اصول عقلی دلالت دارد بر وجود عقل کلی زیرا که این حقایق از عالم موجودات
منفک هستند و قطع نظر از عقول ما وجود دارند اگر آنها را از کلمات بدانند و مفهوم آن دارند بعقل بشری در حقیقت یک وجود ابدیت
انتهائیه ازلی [illegible] در صورت قبول این حقایق [illegible] معتقد بود که یک عقل کل وجود دارد که آنها از مظهر اوست [illegible]
تعقیده [illegible] امتیاز کلیت داده که تمام حقایق و مناسبات بین آنها را ادراک میکند بر وجود عقل کل کافی است [illegible] در مبحث [illegible]
علم عقیده خود را بهمین نحو بیان کردم

۱۰ - حجتی که از تصور نامتناهی استنتاج شده - این حجت از دکارت است دکارت میگوید یکی از معانی که در ذهن من موجود است معنی نامتناهی است
یعنی ماهیت وجودی که حدود و نهایت ندارد وجود چنین ماهیتی [illegible] نه از خودم است و نه از عالم خارج زیرا که در خود و در عالم خارج همه چیز را محدود [illegible]
[illegible] حاصل شده در ذهن من [illegible] از خود ناشی شده است
بر این نکته ایراد داشته‌اند که [illegible] تصور نامتناهی را [illegible] عقل میتوان [illegible] هر چند که اشیاء را تماماً محدود ذهنی هستند ولی [illegible]
محدود را [illegible] و [illegible] این عمل را [illegible] ترکیب ذهنی [illegible] ناتمامی و [illegible]
[illegible] که [illegible] معنی نامتناهی [illegible] محدود است و خود این [illegible] مستلزم معنی نامتناهی است زیرا که [illegible]
[illegible] دارد ولی همیشه میتوان [illegible] ذهنی حاصل شده ممکن نیست که شخص [illegible] فرض کند که همیشه
والی ما لا نهایه [illegible]
[illegible] که از طریق [illegible] و [illegible] ناتمامی ممکن است باین معنی که [illegible] همین [illegible] محدود [illegible]
[illegible] ناتمامی [illegible] حاصل میگردد این ایراد نیز [illegible] زیرا [illegible] ناتمامی [illegible]
[illegible] ناتمامی ممکن نیست معنی [illegible] محدود [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] محدود [illegible] خود [illegible]

۱۱ — **حجت وجود** — این حجت از سن آنسلم و از جمله دلایل دکارت است

سن آنسلم میگوید باری تعالی یعنی ذات کامل مطلق یا به عبارة دیگر ذاتی که کاملتر از او را نتوان تصور کرد اگر فرض کنیم وجود ذاتی ندارد و فقط وجود ذهنی دارد پس ذات کاملتری [illegible] میتوان تصور کرد یعنی ذاتی که هم در ذهن موجود باشد و هم محقق در خارج و این خلاف است [illegible] قائل شدیم منافات دارد پس معلوم میشود که باری تعالی وجود دارد

دکارت هم میگوید که تصور ذات کامل مستلزم وجود است [illegible] مستلزم معادل بودن زوایای مثلث با دو قائمه [illegible] پس این حجت را به این قسم میتوان بیان کرد

ذات کامل مطلق صاحب تمام کمالات است

چون وجود یکی از شرایط کمال است

پس ذات کامل مطلق موجود است

در زمان سن آنسلم یکی از رهبانان [illegible] سن آنسلم [illegible] سعادت [illegible] میتوان حمل کرد [illegible]

حجت سن آنسلم سفسطه و دوری است [illegible]

پس مقدمه کبری نیز [illegible] ترتیب ذیل باید اقامه نمود

هر چیزی که ذاتش مستلزم وجود است اگر هم چیزی ممکن است (یعنی ذاتاً وجود دارد) متحقق است

چون خدای تعالی یعنی چیزی است که ذاتش مستلزم وجود است پس اگر خدای تعالی ممکن است محقق است

برای تکمیل برهان لازم است [illegible] وجود خدای تعالی ممکن است [illegible] در صورتیکه ذات موجودی [illegible]

ذات موجودی [illegible] ممکن نیست پس هیچ وجودی ممکن نیست [illegible] عالم امکان [illegible]

برهان سن آنسلم و دکارت [illegible] ذات کامل مطلق نیست [illegible] مستلزم تصور وجود [illegible]

[illegible] این تصور [illegible] ذات کامل موجود باشد

ایراد [illegible] کمالات [illegible]

کمالات است [illegible]

که تصور ذات کامل مطلق بدون تصور وجوب وجود ممکن نیست [illegible] دلیل [illegible] ثابت نشده که این تصور در خارج محقق باشد

حقیقت [illegible] تصور [illegible]

پس [illegible] مطلوب است [illegible] در صورتیکه تصور کمال [illegible] مستلزم وجود خارجی [illegible]

[illegible] ثابت شده است

[illegible] در صورتیکه [illegible] چون تصور وجود [illegible] تصور کمال است [illegible] وجود در خارج ثابت [illegible]

[illegible] تصور ذات کامل بدون تصور وجوب وجود ممکن [illegible]

[illegible] ذات کامل واجب الوجود است

[illegible]

[illegible]

[illegible] تصور ذات [illegible]

۱۲ — **حجت اخلاقی** — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تمام [illegible] است

۲ــ جبر ازلیت و مکافات ــ یعنی و تقدیر ازلی [illegible] خود را [illegible] بدون اینکه [illegible] تربیت او
با وجود [illegible] است و [illegible] که این [illegible] است و برای چه طلب [illegible] واجب الوجود ذات [illegible] و وجود ذات [illegible]
عادل مطلق [illegible] و مختار است [illegible] اراده مطلق [illegible] قرار داده برای نوع بشر
از طرف دیگر در عالم اخلاق [illegible] (صفحه) که قانون اخلاقی [illegible] لازم دارد [illegible] مکافات [illegible]
قانون اخلاق و طبیعت هر دو ناشی باشند از ذات واحدی که هم موجد طبیعت است و هم منشأ قانون اخلاق

۳ــ صفات ذاتیه باری تعالی ــ [illegible] صفات ذاتیه [illegible] دو صفات مافوق الطبیعی ثانیاً صفات اخلاقیه
صفات ذاتیه مافوق الطبیعی صفات الهی است از این حیث که ذات مطلق و نامتناهی [illegible] این صفات [illegible] ذات [illegible] استنباط میشود [illegible]
وحدت و بساطت و دوام و ابدیت و وسعت
وحدت یعنی اینکه دو وجود نامتناهی [illegible] یا اینکه [illegible]
بسیط است یعنی مرکب نیست بجهت اینکه ترکیب دال بر تبعیت است
دائم است بجهت اینکه [illegible] کاسته نمیشود و چیزی [illegible] افزوده نمیگردد
ابدی است یعنی ابتدا و انتها ندارد [illegible] زیرا که زمان مستلزم تتالی و تغییرات است
واسع است یعنی مافوق مکان است چه وجود در یک محل [illegible] مستلزم ترکیب است
صفات اخلاقیه صفات الهی هستند از این حیث که [illegible]
در عالم و در خود [illegible]
تمام صفات اخلاقیه ذات واجب را [illegible] خلاصه کرد
اولاً ــ قدرت که کمال فاعلیت است

ثانیاً

ثانیاً ــ حکمت که کمال عقل است
ثالثاً ــ رحمت که کمال محبت است

۴ــ پانتئیسم ــ پانتئیسم مذهبی است که ذات واجب را [illegible] و وجود [illegible] هستند
[illegible] ذات واجب [illegible]
[illegible] این دو که ذات واجب و عالم هر دو یک وجودی هستند [illegible] عالم [illegible]
موجب [illegible] این دو [illegible]
عقیده [illegible] وجود [illegible] و این وجود نامتناهی [illegible] صفات ذاتیه [illegible] اجسام [illegible]
این وجود [illegible] خلاصه در عقیده پانتئیسم [illegible] ذات واجب قائل بصفات مافوق الطبیعی هستند [illegible] صفات اخلاقیه [illegible]
عقیده پانتئیسم [illegible] تجربیات است و [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] مخلوقات [illegible] کمال [illegible]
از طرف دیگر ذات واجب [illegible] نامتناهی [illegible] ذات واجب [illegible]

۵ــ خلق ــ خلق یعنی فعل ذات واجب است در ایجاد عالم
[illegible] خلق [illegible] قدرت الهی است [illegible] وجود ذات دیگر ممکنات هستند که [illegible] قدرت الهی [illegible] ذات واجب عالم [illegible] ممکنات است
[illegible] این ممکنات [illegible] حاصل کنند

غایت و تدبیر الهی و وجود شرور

۱ــ غایت الهی ــ غایت یعنی [illegible] است در حفظ و نظام عالم [illegible] صفات ذاتیه [illegible] قدرت و حکمت و رحمت الهی است در عالم
[illegible] معروف به [illegible] که [illegible] غایت الهی [illegible] حفظ و نظام
عالم [illegible] در عالم موجود است ــ [illegible]

در اثبات غایت و تدبیر الهی دکارت میگوید که علل غائیه را [illegible] یکی است [illegible] خلق و ایجاد است چون اراده [illegible] زمان از هم جزئی و حادث

اگر واجب در هر یک از زمان وجود را به اشیاء افاضت نکند در همان آن کلیه موجودات رهسپار عالم عدم خواهند شد پس خلق عالم امری متصل و ابدی است که

ابدیت ذات واجب بواسطه این فعل [illegible] قائم شده باشد یک قسمت قبل از خلقت عالم و یک قسمت بعد از خلقت عالم [illegible] خلق [illegible] است که ابدیت

عالم بسته بدوام اراده و استعداد عالم است که استعداد همین فعل [illegible]

غایت الهی را بطریق لمّی بواسطه صفات ذاتیه او میتوان ثابت کرد چه با قول بحکمت و قدرت و رحمت [illegible] میتوان قبول نمود که ذات واجب

نسبت بمخلوق خود با استعداد [illegible] نظام مصنوع خود بلطف و عنایت باشد

بطریق انّی [illegible] ملاحظه [illegible] همین نتیجه حاصل میشود زیرا نظم و ترتیب و تناسبی که در کار طبیعت دیده میشود خود دلیل بر این است که عقلی کریم

و رحمت است [illegible] نظم و ترتیب [illegible]

۲ — حکمت وجود شرور — راجع بغایت الهی اعتراضی است که تمام آنها را در تحت این جمله میتوان بیان کرد «اگر خدا هست وجود

شر برای چیست اگر خدا نیست پس خیر از کجا است» وجود شرور [illegible] مشکل شده [illegible] خدای تعالی [illegible] و شر است ولی عدم آنها

[illegible] این قول [illegible] رحمت الهی [illegible] قدرت او [illegible] در این مسئله [illegible] مختلف است ولی قبل از

بیان آنها لازم است شرحی از اقسام شرور بیان کرده شود

۳ — اقسام ثلثه شرور و نسبت بین آنها — لیب‌نیتز تمام شرور را به سه قسم تقسیم کرده که اول شر مافوق الطبیعی [illegible] شر طبیعی [illegible] شر اخلاقی

شر مافوق الطبیعی بمعنی نقص کلی است که در مخلوقات مشاهده میشود چه هر مخلوقی ناقص و از هر جهتی محدود است از جهت وجود بواسطه اینکه وجود هر مخلوقی واجب

[illegible] ممکن و در نتیجه وجود دیگری است از جهت صفات ذاتیه بواسطه اینکه صفات ذاتیه هر شیئی محدود است و هر یک از آنها نیز از جهت [illegible] محدود [illegible]

شر طبیعی آنست که [illegible] با رنج [illegible] مانند [illegible] وجود [illegible] و خلاف طبیعت و امراض و مرگ [illegible] است در [illegible]

شر اخلاقی وجود جنایات و انواع قبایح و فضایح است که در انسان ملاحظه میشود

[illegible] شر [illegible] است راجع بوجود [illegible] شر [illegible] است راجع بحکمت [illegible] راجع باراده

شر مافوق الطبیعی یا شر منفی یا سلبی نامیده اند بواسطه اینکه ناشی است از نقصان و سلب [illegible] خیر مثلاً علم خیر است و جهل شر است ولی جهل شر منفی است

بواسطه اینکه بمعنی محدود بودن یا عدم علم است پس اگر [illegible] را [illegible] نظر کنیم وجود و صفات ذاتیه او [illegible] خیرات و کمالات است

ولی اگر آنرا [illegible] مقایسه کنیم [illegible] شر مافوق الطبیعی است فقط شر مافوق الطبیعی شر نسبی است نه شر مطلق [illegible]

مطلق که بمعنی عدم است وجود ندارد

ولی شرور طبیعی و اخلاقی [illegible] نیستند بل از شرور [illegible] این دو قسم شرور از نتایج شر مافوق الطبیعی هستند علت اینکه

هر ذات کاملی [illegible] واجب [illegible] زیرا که [illegible] حاصل میشود [illegible] احساس [illegible]

و اخلاقی [illegible] وجود [illegible] انسان [illegible]

وجودی مثل انسان که ذات ناقص [illegible]

پس در هر حال [illegible] شرور طبیعی و اخلاقی از نتایج شر مافوق الطبیعی هستند [illegible] وجود شرور [illegible] حکمت وجود شرور مافوق الطبیعی

[illegible] رضای خدای تعالی [illegible] این قسم شرور [illegible] شر طبیعی و شر اخلاقی

۴ — حکمت وجود شر مافوق الطبیعی — [illegible] این سؤال که حکمت خلق عالم ناقص چیست

[illegible] هر مخلوقی ضرورة ناقص است [illegible] که وجودش بتبعیت غیر است و هر وجودی که [illegible] صادر

از علت خالق است [illegible] وجود عالم کامل [illegible] وجود خدای [illegible] است پس [illegible] خلق شود [illegible] ناقص باشد

زیرا ممکن نیست که مسئول عمل علت خود باشد
در جواب لب نیز میتوان سؤال نمود که در صورتیکه مخلوق بالطبع ممکن نیست یعنی در صورتیکه وجود شر از لوازم عالم است آیا ممکن نبود که خدای تعالی نقصان را
بحد اقل رسانیده و شر و درد را تخفیف دهد

راجع باین مسئله دو مذهب وجود دارد یکی معروف بعقیده خوش‌بینی و دیگری [illegible] بدبینی

۵ — **مذهب بدبینی** — مذهب بدبینی عقیده اشخاصی است که میگویند عالم فاسد و تباه است و هر چند که عالم [illegible] وجود است ولی چون وجود شر
بالطبع دارای آلام و جنایات و قبایح است لهذا عدم وجود بهتر از وجود است

در اکثر اشخاص بدبینی مربوط بمذهب فلسفی نیست بلکه حالی است راجع بطبیعت و مزاج آنها   این قبیل اشخاص غیر از بدی و شقاوت چیزی دیگری نمی‌بینند
کما اینکه بعضی دیگر مزاجا طوری هستند که هر چیزی را بنظر خوش‌بینی تلقی میکنند

مذهب بودا که یکی از مذاهب هند است بدبینی است   بقول ساکیامونی عالم حال رؤیا است که نه ابتدا دارد و نه انتهایی ذوات
انقلابات دائمی و تغییر و در تمام این تقلبات چیزی که دوام دارد همان آلام است که در تمام ذوات موجود است تنها سعادتی که
برای شخص متصور باشد عدم است و برای نیل باین امر و سلب میل بحیات و صرف نظر از تمام اشیاء دنیا چاره دیگری نیست

از پیروان این عقیده در این عصر نیز در مملکت آلمان ظاهر گردیده (شوپن هاور) و (هارتمان) و (باهنسن) از اشخاص فلاسفه مهم این [illegible]
بقول شوپن هاور عالم اثری است از قوه و اراده یا علتی که موجود است بدون عقل و فوق [illegible] نیست این قوه در تمام موجودات
حاضر است و اثر او است که تمام موجودات میل دارند بوجود و حیات و لیکن حیات مرادف زحمت است و زحمت هم مرادف الم است
انتظار شخص هم رفع الم نیست نتیجه اینکه ذوات انقلابات در حال [illegible] پس چاره منحصر است به [illegible]

خلاصه عقیده هارتمان اینکه عالم معلول علت باطلی است غیر از شر و شقاوت چیز دیگری وجود ندارد سعادت یعنی انعدام و [illegible]

علم [illegible]

عالم است و این امری است که از ازل و ابد وجود داشته و حاصل [illegible] شده

(لاینیتس) بعقیده عالم [illegible] معتقد نیست عالم را دارای [illegible] میداند و شر [illegible] عالم ابدی است

۶ — **خوش‌بینی** — در مقابل مذهب فوق مذهب خوش‌بینی عالم را خوب میداند و نسبت بآتیه
قائل بعقیده خوبی است

این عقیده که در نزد سقراط و افلاطون و رواقیون نیز محفوظ بود بطریق مذهب فلسفی نیست فقط در نزد
فلاسفه جدید است که بشکل مذهب فلسفی بیان شده

مذهب خوش‌بینی بر دو قسم است اولا خوش‌بینی نسبی که مذهب (دکارت) و (افلاطون) و اغلب حکمای الهی
است ثانیا خوش‌بینی مطلق که عقیده‌اش مخصوص لایبنیتز

در عقیده اول عالم مستقیما خوب است و مخلوق ذات باری است ولی خود عالم نسبی است یعنی عالم بهتری
ممکن بود

ولی لایبنیتز میگوید چون خدا عوالم ممکن را بعدد حصری تصور میکند از نقص عوالم گرفته تا برسد باکمل آنها
و در صورتیکه خدای تعالی [illegible] در اختیار اکمل است اگر بگوییم که عالم [illegible] را اختیار کرده [illegible] است که با حکمت
الهی منافات دارد پس باید معتقد بود که این عالم اکمل عوالم ممکنه است



۷ — خوش بینی نسبی — منتقدین به خوش بینی نسبی لب نیز سه ایراد وارد کرده‌اند

اولاً از حیث عالم فرض حد اکثر در قول با جمع درجه خوبی قول غلط است زیرا اگر هر عالمی را که فرض کنیم تصور یک عالم بهتری ممکن است مثلاً اگر یک عالمی را فرض کنیم بعد از آنکه یکی از نقصانات آن را مرتفع داریم این عالم تازه از عالم مفروض بهتر خواهد بود پس هیچ عالم مخلوق را نمیتوان اکمل دانست

ثانیاً اگر عده عوالم ممکنه را محدود فرض کنیم یعنی قائل باشیم که سلسله عوالم منتهی میشود به یک عالمی که از تمام عوالم بهتر است در این صورت منطقاً نیز باید قائل شویم که خدای تعالی مجبور بوده است که همان عالم را خلق کند و این منافی با اختیار او و منافی است پس سلسله عوالم نامتناهی است

ایراد سوم اخلاقی است یعنی اگر فرض کنیم که این عالم بهترین و اکمل است با همه نقصی که آلام و جنایات و مظالم و فجایع از لوازم این عالم اکمل محسوب شده و قول تکمیل آداب و اخلاق و ترقیات و فضایل قولی خواهد بود بیهوده

۸ — خوش بینی مطلق — ولی از این اعتراضاتی که شده معلوم میشود که عقیده لب نیز را درست ملتفت نشده‌اند و بوجه دیگری تعبیر کرده‌اند زیرا از این اعتراضات معلوم میشود که در نظر آنها عالم نیز یک مقدار معینی از کمالات است و بهترین عالم آن عالمی است که این مقدار به درجه اعلا رسیده باشد و معلوم است که در این صورت



